گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد و زیر دیوار شکسته نخسبند که بیفتند هناج چون دو زن
در نکاح یکمرد باشند زنان یکدیگر را انباغ باشند و انرا اتباع نیز خوانند هنبرد دو معنی
دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی راست ~ صلح است میان کفر و اسلام با ما هنوز در
هنبردی حکیم سوزنی راست ~ بالشکر هجر تو همه سال زهید وصال در هنبردم دوم شجاع
دلیر باشد حکیم فردوسی فرماید ~ نخستین یکی نامدار اردشیر سر شهریاران هنبرد دلیر
هنبرده بفتح اول و ثالث مبارز و دلاور بود استاد معزی گفته ~ وصی خاتم پیغمبران هنبره
خدای هنبرده مرد و خندق صفین استاد فرخی فرماید ~ شادمان روی سوی خیمه
نهاد آن شه چوب روی نیک سیر راست گفتی هنبرده حیدر بود بازگشته بنصرت از خیبر
هنس هنسه بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین و اخفاء ها سرزاده را گویند هنک بفتح اول
و سکون ثانی نام ربابی بود هنبره ناسره بود و دون و فرومایه را گویند کمال اسمعیل راست ~
گر خاطر تو هنیز و طبعت هنر است هم آب تست روشن و هم سیم سره حکیم خاقانی فرماید ~
بس که از دست جهان چون پرکار چو دایره همه گشته بود زنارم کنون مگر که ازین عالم
بهره غریب برسم طالع خود و البسته رفتارم هنیره بفتح و کسر اول ثانی و یای معروف
و فتح را سرزاده را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ~ ای تن تیره اگر شریفی اگر دون هنیر
گردونی و نبیره گردون فصل واو هور بفتح اول و سکون ثانی جانوریست که شبیه بگربه باشد
لیکن دم ندارد و از پوستین او پوستین سازند فصل ها هید بفتح اول و سکون ثانی ماله باشد
که زمین زراعت بدان هموار سازند و بعضی تبار بارسی و دال منقوط هم خوانده اند هیر بفتح
اول و ثانی چرک و ریم بود بوریهای جامی راست ~ کس چو جا هست بر زخون هیر
مردم از روی حکاراید فر هیک بفتح اول و ثانی کفدست باشد فصل یای تحتانی هیاب
بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و انرا تبازی بباب خوانند مولوی معنوی فرماید
~ کدام صبح که عشقت ببالا کرد ز خواب بر جهد این خفته بخت گوید بات طرب که از
تو نباشد بهایت میکند رد ببار جان که بجان آمدم زعشق بیاب هیب بتر باشد هیبت
بفتح اول و ما بین و فتح کیا هیئت مانند استفتاح باب یای عجمی فصل الف اپراو اپدا اپراخ

۱۹ ام برنج

وابرندخ بادل مفتوح بثانی زده سخنان باشد وانرا ابرنداج بیرنداج نیز گویند ابروز
بادل وثانی مفتوح بیرواو زده وواو مفتوح ویاء مجهول وزاء منقوط بمعنی برابر است
درین فصل عجمی از فصل را مرقوم خواهد شد انشاءالله تعالی ابرا بفتح اول وسکون
ثانی خاک باشد ابراهام نامیست پارسی پاستانی وانرا ابراهام بحذف همزه نیز خوانند
ومعرب ان ابراهیم است ابرناک بفتح اول وضم ثانی جوان گویند ابیون افیون باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ~ جز حال است ایک مدهوش نشند بکیر که پنداری که خورد ستند
ابیون فصل با بسبا و بدان معنی سودن باشد بیسودن وابیسودن بمعنی سودن بود
یعنی دست یا دیگری عضوی بچیزی مالیدن وانرا ابرماس نیز خوانند وبتازی لمس
گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ~ بخاک داوی ان چهره که ابله کرد ~ بابسین حریر ازچه
نرم بسودی ~ ابوالفرج رومی راست ~ کوه میشود زخم تیرس بود گفت ~ صاعقه است
این نه شبر اعونا فصل با عجمی بلیس بفتح اول وسکون ثانی وضم لام ترشی باشد که از نان
خشک کنند لسحاق اطعمه راست ~ مراد رشته همین قلیه است دردل اوست ~ دل حسود
کرماست اوچو بلیس ازدل وود فصل با و فوقانی تباک وتبیدن تب اضطراب بود یوسفی
طبیب گفته ~ ازخون چو ترا تباک کرد وتیز ~ شیر بین ضیح طلب نما شور انگیز ~ خوش
خوش بپرش ورکش وهر دم کهری ~ در حقه اوز شاخ مرجان میسر ~ مولانا اوی دست بیاضی
راست ~ زتشبید دل خودوست هجر در غذابم که درو ~ نمیتواند که عجب قرار کرد تبنگو
بادل وثانی مفتوح بنون زده وکاف پارسی مضموم صندوقی باشد که حلوایان وبقالان
ودیگر محترفه رزی راکه انیغروخت اشیا هم رسانند ودرانجا نهند استاد رودکی فرماید ~
ان تبنگو کاندرو و بنار بود ~ پسند راند که هشیار بود فصل جیم فارسی چیانع بکسر اول نوعی
از ماهی است جهاز بادل مفتوح هرچیز دو رنگ را گویند عموماً وکبوتر سبز که خالهای
سیاه داشته باشد واسپی را خوانند خصوصاً نون برن که بر اندامش بود وان را
بتازی ابرس خوانند چیچاپ بفتح اول وسکون دوم وثانی آواز دبوسه بود
شیخ سعدی فرماید ~ بپرسیدم از حکیم هوشمند کاندرین عالم بگو آواز چند گفت درعالم

فش

بس آوازها است زان جهار است ای برادر سود مند · قلقل قرابه و خجاب بوس جز بیهوده قلیه
شلوار بند جمجل بفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون و باء عجمی زمینی را گویند که پر آب و گل باشد
چنانچه پای در آن بلغزد وانرا جلاب و جلاس نیز خوانند چپ دادن کنایت از دغا
و فریب دادن و طرح کردن بود مولوی معنوی فرماید ؎ گر بیابی کش · مر انرا که بجوای
خوش تو صیادی که من صیدت چگونه چپ دهی مارا · نظامی راضی دهی راست ؎ بسیار
نگه کرد چپ و راست دلم · چپ داد بتانرا و ترا خواست دلم جبیدار و جبیدان بکسر اول
و سکون ثانی زسیموزه باشد وانرا اخارکش نیز خوانند و بتازی جرموق نیز گویند جبیر بفتح
اول و ثانی مفتوح مشدد و مخفف هر دو آمده سه معنی دارد اول حلقه و دایره باشد ·
مولانا جامی راست ؎ جبیر زده می دیدم گرد تو رفتار را · آهی زدم و گفتم تخم جبری سوزد
دوم خانه و دیواری را خوانند که از علف و نی سازند پور بهای جامی راست ؎ اسب
چون مردان جنگی در زره · باغ چون دیوار شهر آمد جبیر · شاعر گفته کنار جوی از سبزه
بجبیر است · میان کوه از لاله بکمر است سیوم پوست مارها بود که بند بافان و نوار بافان
تار ما را از میان آن بر کشند و بهر مرتبه که بود را بگذرانند آنرا بگردانند و این قسم بند و نوار
را جبر باف گویند جبان باول مفتوح لباس کهنه را گویند دار بنیت که مردم با کسره
پاره که رخت کهنه بپوشند خبانی نامند جبیدن بفتح اول جنبیدن باشد وانرا اجفیدن
نیز گویند جبش بفتح اول و ضم ثانی پر کباله را گویند حکیم سوزنی راست ؎ میش
و بره و بخته و رنک و جبش تو · بگرفت بیابان ز درازروز و تنها پور بهای جامی راست
؎ لایق کشتن است چون شبپاک · سر بباید بریدنش چون جبش جبل بفتح
اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده دارد و کارهای جرکینه
غثیان کند بکند جبلوش بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و واو مجهول بمعنی جابلوس
نیز گویند که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد فصل خا جخشا بفتح اول خاموش
و امر از خاموش شدن بود مولوی معنوی فرماید ؎ این چنین قند هزار از هر عدد · تا شود
جخ جدا آید بیرون · زین همین راست ؎ فلک را دوش میگفتم که ما را بجز اسبی الا زتو سلطنه

بگرد اینجا

فلک چون

فلک چون این سخن بشنید گفتا · برو دین همین حب یاس یعنی جباک بفتح اول چهار دیوار
سر گشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و سرا و چهار دیواری که هنگام شام چهار پایان
را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید هزار کس را خریش برده ام بفراز · هزار کس را گوساله
رانده ام بجباک · شمس فخری راست بیشه را بر هنر کرده فقس دست را بر
گوزن ساخت جباک · جنبک بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول نان بزرگ را گویند
خواجه عمید لوبکی راست از جگر تنور شوق امر تو می بر آورد · قرصه از مغز بی از بس سمگون
جنبک · دوم قشر دکان کلو باشد و آنرا خیه و خفقه نیز گویند خبه بمعنی دوم خبک ست
که مرقوم گشت حکیم اسدی فرماید بی نیل شد خسته در دام او · سواران ضبه در خم خام او
فصل زاء در نیزرتود باوال مفتوح نام گیاهی است که چرنده را ست کند فصل راء منقوطه
زب بفتح اول بمعنی درشب و راست آمده مولوی معنوی فرماید چشم کردن سوی
راست و سوی چپ · زانکه شود بخت نامه با مه راست و زب فصل شین شبار بفتح
اول آهنی باشد سر تیز که زمین بدان شد بار کنند · و آنرا آهنجفت نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید مردی ای بصورت خشم بدن و ستور بر گردن تو لولوی مست شیارمن
بکسر اول دو معنی دارد اول چرخی که شیره از انگور بگیرند و آنرا و آنرا چرخشت هم خوانند
شمس فخری راست دوم بکسر اول دو معنی دارد بر است ساغر لاله ز باده
حمرا ندید رنج ترا به بخورد زخم سیار · دوم اسباب خانه را گویند سپاس بکسر اول دو
معنی دارد اول شکر باشد شیخ راست جوجو بای گوهر کهر شناس ست · اگر هم
نی بها گیرد سپاس ست · دوم معنی فوست چنانچه سپاس دارم بمعنی قبول دارم باشد
و در فرهنگ هندو شاه بمعنی لطف نیز مرقوم ست شباناخ بکسر اول دو معنی دارد
نوعی از شبری باشد که را شبها اندازند و آنرا اشناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید
من شباناخ توام هر چه بیزی ما بیزش · با ماکه شیرین می بیزی · امیر خسرو نظم نموده
نقلیه های شباناخ کرده اوصاف · خورند کانرا که دردی ست و که بزبان سبارد
بفتح اول و کاف عجمی کبوتر را گویند حکیم قطران راست سبارک از چه روح

چراغ گیرد که گرد و ریا از مجلس یار سپاره بکسر اول جزوی باشد راستی جزو کلام الله و انرا سی
پاره نیز خوانند سیف اسفرنگی راست بیت هر سقطی بعهد تو لاف سری زند ولی زند
مثان کجا رسد در ورق سیپاره سپاده بکسر اول و فتح دال و اخفاء ها فرد شکوه را گویند
سپنداک بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد با اول مفتوح سنگیست که ازان فسان
سازند که زبان را بجلوه بر روی بجهت زیب بروی مالند منصوری شیرازی گفته بیت ز عکس
خون عدو بیاض دولت تو بر روح شفق و صبح سرخی و سناک سپند و سپنده بکسر اول و فتح
ثانی نام ماه دوازدهم است از سال و ان مدت ماندن نیر اعظم بود در برج از ماهی استاد فرخی
نظم نموده بیت ای بدر مقدمهٔ شاه شرق بود همچون سپند مقدمه ماه فروردین و در جمعی معتبر
با سپند از انکه بعد ازین مرقوم میشود موافق است و در بعضی از فرهنگها نیز سپند سوخته مرقوم است
سپر افکندن و سپر انداختن کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی فرماید
بیت در عرصه که عشق فتنه انگیزد در زیر حلقه رقص گردون سپر اندازد و سپردن بکسر
اول و ضم ثانی طی کردن باشد کمال اسمعیل راست بیت در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم
تا جز فراز دیده او کام تسپری سپر سیاه نامیست از نامهای نیر اعظم نجیب الدین جرباد قانی
فرماید بیت چو بعتبان ضمیرم تیغ بر اندازند سپر سیاه کند از رزی لالای سپرغم بکسر اول و فتح ثانی
و سکون را در یحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده بیت دماغ ازان بپیوندان غمهای خوشبوست
بسی کوش افکند خالی حدیث چو اسپرغم سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول
نام علتی از قسم جوشش که بر روی کودکان پدید آمد دوم گیاهی باشد که بآن جامها رزند و انرا
اسپرک و زریر نیز نامند سپر پوشش بکسر اول و ثانی و فتح و سکون را و ضم لام و واو مجهول
دولت خانه پادشاهان و سلاطین را نامند خسروانی است بیت تعین از نامداران خلق محنت
کوس بی کسی کو گردی کرد سپر پوشش سپرم بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که
مرقوم شد و انرا اسپرغم و اسپرهم نیز گویند زراتشت بهرام یزدی گفته بیت در کوه
و بیابان نبرد سپرم که و مه جز روانش جرم هم او گوید بیت دران جمعی نشسته شاد خرم
برسته یزوشان صدگونه سپرم سپرنک بکسر اول و فتح ثالث سکون نون و کاف عجمی

نام الش

نام شهریست قریب بسمرقند وانرا اسبرنگ هم گویند و معرب ان اسفرنگ بود حکیم سوزنی را بیت
میرفت و همین آمد و بر من بکه صبح خون نیک سبک از سبرکی بسمرقند سبرم بمعنی
سبز خرم است که مرقوم شد سپری بکسر اول و فتح ثانی و کسر را باخر رسیده بود نجیب الدین
جرباد قانی گفته بیت جاودان باد بقایت تو که اندیشه نبرد بسر مدح تو تا گرچه سخن شد سپری
سپریس بکسر اول و سکون ثانی و کسر را و یاء مجهول میزان باشد سپرغ بضم اول و فتح ثانی
دو معنی دارد اول خوشه انگور و خرما دوم امثال ان باشد که مربار بود و شمس فخری بود بیت
تبسم همچون نالک بشت دو تا ازپی خنده دانه سپریغ دوم راه راست بود سپرنجی بکسر اول
و ثانی و سکون زاء منقوط و کسر کاف عجمی رنج و سختی باشد حنظله بادغیسی گفته بیت گی
سپرنجی کشیدی زر قیست گر بدی مار بهرمار با من سپس بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس آمده
حکیم خاقانی فرماید بیت با این بلبک گوهری ز ر رشک نیرو بوم که زین سپس چو سک دوم انداز
جفای نان سپیت بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز و املش بود جانوران را
فربه سازد و بنا رسش فصوصه گویند و بترکی توگه دیو رنجقد خوانند و بضم اول و ثانی بوی ناخوش
باشد مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و قرود ظروف برنجی و امثال ان مختاری در هجو غلامی گوید
بیت یکی غلام هندو خریدم از بازار بدانها که گفتار ام اید غار تر ند روی چو کون ضعیف
حال چو کس سپیت بوی چو قبر و سیاه جرده چو قار سپک بکسر اول و سکون ثانی زردی
کشت زار بود سپکاد بکسر اول و سکون ثانی میان سر و سرکوه را گویند وانرا چکاد نیز خوانند
سپل بفتح اول و ثانی سم ستور و امثال ان باشد سپنج سه معنی دارد اول مهمان باشد
حکیم فردوسی راست بیت گر امشب درین خانه باشیم سپنج نباشد کسی راز من هیچ رنج
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت نه بینی همی خویشتن را ننشسته عزب و سپنجی بخانه کسانه دوم
عاریته بود رزالنست بهرام نیز دهی بیت سپنج ست این جهان منسوبست جاد بید
بسر زین دل نمیشود آرامید و چون دنیا خانه عاریتی و مهمان خانه است از الطریق استعاره
سرای سپنج و سپنج سرای گویند چنانچه شیخ نظامی نظم نموده بیت نماند کس درین دیر
سپنجی تو نیز ازین تمامی تا نرنجی سیوم خانه علف را گویند که مزارعان بر کناره زراعت سازند

و در انجا نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ـ خانه دشت
بانان سپنج بود ٭ کز پی کشت روز پنج بود ٭ و بمعنی چراگاه جانوران که در انجا آب و علف بسیار بود
استاد فرخی نظم نموده ـ از پی آسایش اندران روزی بجهد جانور سوی سپنجی ٭
خویش پویان و دوان ـ سپندار بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال مفتوح و الف
کشیده و را موقوف شمع را گویند ابو المعانی رازی در خطاب به نیر اعظم گوید ـ ای
سپند ور خیمه گردون ٭ وی سپندار خانه اسرار ٭ و در بعضی از فرهنگ نامها بمعنی چراگاه
چارپایان که در انجا آب و علف بسیار بود نیز مرقوم است ـ سپند با دال مکسور و ثانی
مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی
نظم نموده ـ بچون برکشان میان را به بند ٭ برون تازمان تا بکوه سپند ٭ سپندارمذ بکسر اول
و فتح ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند زردشت بهرام پژدی در صفت قیامت و ظاهر
شدن گنجها که در زمین است گفته ـ سپندارمذ چون گشاید دهان ٭ برون افکند گنجهای
نهان دوم نام سروشیست که موکل است بر زمین و درختها و جنگلها و تدبیر امور مصالحی
که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است سیم ازان است بهرام
پژدی نظم نموده ـ بیراهن سند زردشت را بار گفت ٭ همانگه سپندارمذ پیش رفت ٭
سیوم ماه ذو الفهم بود از سال دران مدت ماندن خورشید است در برج ماهی حکیم انوری
فرماید ـ نماز دیگر گذشته بدار بهمن ٭ که ... و دال ٭ سفندارمذ بدار تقویم چهارم پنجم زدست
از ماههای شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گویند و جشن نمایند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند
اسپندان و اسپند بن خردل باشد حکیم سنائی فرماید ـ هر کجا خیر است
خود را چون شکر بگداختن ٭ هر کجا شر است خود را چون سپندان داشتن ـ سپوختن
بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول چیزی از جایی بر آوردن و چیزی بزور بر عقب فرو
بردن و این لغت اضداد است حکیم فردوسی فرماید ـ همان زخم کامش فرو خستند
برآرد همه در دل سپوختند ٭ سپوز بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی بر آوردن

حکیم انوری

حکیم انوری نظم نموده ـ چون دید بار شهوتی جانش ببر سبو زده سر از کریبانش و بمعنی فرود
بیرون حکیم سوزنی گفته ـ دلی را گاه تیر کمان بنشان عدو را جاه کرد رجاه سبور سبنور با اول
مکسور و ثانی مفتوح بنون زده واو معروف و رای منقوطه کملخ خیمه باشد و آنرا بتازی باذر
گویند مثال این بیتی است در ذیل لغت سبندار نوشته شد سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و
سکون ها و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند حکیم اسدی
راست ـ سپهبد خبر یافت هم در زمان بشد بر نشستش همچو باد دمان سپهبدان بکسر اول و فتح
ثانی و سکون ها و ضم با نام پرده ایست از موسیقی از سبط منوچهری است ـ قمری همی سراید اشعار
چون حریر صلصل همی نوازد یکجای بم و زیر چون مطربان زنند نوا زبش اردشیر که مهرد کان خوزد
لب و گاهی سپهبدان ـ سپهر بکسر اول و ثانی و سکون را اسمان باشد حکیم انوری فرماید
قراروی که بدان سرباز او سجند سپهر گرده اور سید و زمین منتقل سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ها و فتح را نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن
گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ـ سپهرم ز خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و
آب سپید روی قلمی را گویند سپیک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی کسیست که مرقوم شد سپیچه
بکسر اول و ثانی و یای مجهول و فتح جیم جرمی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل پانی بسته شود
مولانا فرید الدین احول گفته ـ البش همه شاسته کلالبت تا نشین رنجه شراب ایست سپید با نام
آشی است که از ماست ببندد چه آبا و تماش را گویند و آنرا ماست با ستر خوانند سپید پا
کنایت از نیکقدم بود سپید کار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از بدکار
باشد حکیم خاقانی راست ـ گرچه کاریست از همه روی کار تو لیک قیامتست هم خصم
تو در سینه کری سپید نبات نباتیست مانند نبات بوستان افروز و خوش نظر که ساق آن
سپید بود و برگ آن سبز بود سپید نامه صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار
سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف آواز نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند
فصل شین منقوطه شباشاب شبشاب بفتح اول آواز پیکان نیز باشد که از تیر
هم بر جای زنند مولانا عبدالله هاتفی گفته ـ بر آمد ز ناورد بر ناد تیر شباشاب کرد و قلم آتش تیر

شنشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول شد و شتاب
و مضطرب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ عاشقانرا وقت شورش ابله شنشپ بین
کوه جودی عاشق آید پیش ایشان از ثبات ؛ هم او گوید ؎ مرا گوئی مرد شنشپ که حرمت ما را
زبان دارد ؛ ز حرمت عار میدارم از آن پیر عار میگردم ؛ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم
فردوسی راست ؎ ز بس خشیشپ تیر چرخ کمان زمین گشت لرزان تر از آسمان
شنبه بکسر اول و ثانی گرهی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه
ببافند و آنرا ابناه و ضایع سازد شیل و شبلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد
اول صدای بلند کردن بود مانند صدای که هنگام پرانیدن کبوتران کنند و آنرا شبلک
نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد حکیم سنای فرماید ؎ سبلت خود لیت کردی دو دست
بست زو سبنه و بستی نماید مستی و بستی کزین ؛ هم او گوید ؎ چون سزای سبلت
بود دولت شه لیت کرد ؛ شاه را دولت چنین باید ترا شبلت چنین شبلیدن و
شبیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افتادن بود امیر خسرو فرماید ؎ کلابی صفت
بر جفا بکذر زند که کلرا اسبلید و الش بیز بند شیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی
دارد معنی سبلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ؎ کلابی صفت بر جفا بکذر زند
که کلرا اسبلید و الش بر زند ؛ دوم صفیر را گویند که کبوتر بازان در حین کبوتر پرانیدن بر کشند
عبید لویکی راست ؎ چون شبلید آمدی ان نفس در قفس بست زاید در آمدی قمری
باد بر سر شتتنک با اول مکسور و ثنای زده و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده
لکد زدن باشد شپ با اول مفتوح و ثنای زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شششپ و کشپ
و کشپ نیز خوانند شبوختن با اول مکسور ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ؛؛
اسبسب و صدمه زدن بود دوم رفت نیدن باشد و آنرا اسبخبس نیز خوانند شبوده
شیره باشد شبوشش کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنای فرماید ؎ ای زورد و عالم را
پوشید کلاه تو ؛ نا بشن بحبه معنی تو شبوشش نهاد دستی شنجین با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول بمعنی باشیدن است و آنرا اسبخین و اسبوخین نیز گویند شیر با اول مکسور و ثانی

مفتوح و یای

مفتوح و یای معروف نام کوهیست پس بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری راست
بیت چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ٭ زجا برقص درآید زاستماع صریر ٭ یکی سفینهٔ ز علمش برابر
بحر محیط ٭ یکی دقیقهٔ ز حلمش هزار کوه شبیر ٭ و بر زبان غزلی شبیر شد بمعنی امام حسین بن علی
رضی الله عنه آمده فصل غین غیبک بفتح اول و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا لخ
و نوح نیز گویند خواجه عمید لومکی گفته بیت باده که درد سر دهد خاک به است منظرش
معرس کر حریر شد سوخته است چون علیک فصل کاف کب بفتح اول بمعنی لکب که در فصل
الف از باب الف مرقوم شد سمتش فخری راست بیت کند دعای شه کامران ابو
اسحاق ٭ دل خلایق در سینه و زبان در کب کپان بفتح اول ترازوی بود بزرگ که یک
پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از زشت آهنین بیاویزند حکیم سنائی راست بیت
چون به بوی راه دانی چیست علم آموختن ٭ چون بجوی عدل دانی چیست کپان داشتن ٭ بوربهای
جامی راست بیت جهان چون ترازوی کپاس بر سنگ باد ٭ فرو باید آویختن چون کپان
کبچه بفتح اول و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز گویند کبوک بفتح اول و سکون ضم ثانی
واو معروف نام جانوریست پرنده که باغر همچنین تیر جفت شود اگر احیاناً نر کبوک
بر جانور دیگر را به بیند در زمان ماده شود و بان نر جفت گردد گویند که استخوان کبوک را
شاهبازمدان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته بیت کبی و کبوبخی صفت
خر سرست ٭ شیخ جو کبی و جو کبوک غر ٭ مرغ نر هر جنس که بیند کبوک ٭ ماده شود گیرد ازان جنس تر
کپی بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف میمون را گویند حکیم سنائی فرماید بیت صورت طمع
کاف بن سیرت ٭ کپی و سگ مست گربه راست کپیدن بمعنی ربودن بود استاد عنصری
راست بیت در خون جگر بسی طلبیدم ٭ تا بوسه از لبش کپیدم فصل کاف عجمی گپ بفتح
اول دو معنی دارد اول سخنان لاف و گزاف بود مولوی معنوی فرماید بیت چون زن
صوفی تو خاین بوده ٭ دام مکر اندر دغا بکشوده ٭ کز هر ناشسته ردی گپ زنی ٭ شرم داری از
خدای خویش نی ٭ حکیم ثنای راست بیت هر کجا زلف یاری و بینی خواهی در جهان ٭ عشق بر محمود
دنیه گپ زدن بر عنصری ٭ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده گپسن بضم اول بمعنی گفتن است

فصل لام لپا بااول مفتوح لقمهٔ کلان باشد لباچه بااول مفتوح دو معنی دارد اول
فرجی را گویند حکیم انوری فرماید ــ یکی زانش
دوم بمعنی شکافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ــ چو غنچه تا شکمش را کنند
لباچه قضا ‌: هزار تیغ فزدن کرده تیر چون کلبن فصل نون نبور بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
نفیر باشد میر اهل رازی گفته ــ نه بابا و نه خواجه نبور ست ‌: دراز حنک لاغر چون نبور ست
ننی بکسر اول و ثانی و یای مجهول مصحف بود حکیم سنای فرماید ــ ترم دار آواز بر ایشان
جوان ان زانکه حق ‌: انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر خوب زید و عمر باشد ساز کار
نیک و بد ‌: در نبی بس حیث نعم المولی و نعم البصیر مولوی معنوی فرماید ــ مر ضعیفان را
تو بی خصمی بدان ‌: از نبی اذا جاء نصر الله بخوان فصل ها هپاک بضم اول تارک را گویند یعنی سیانهٔ
سر حکیم فردوسی فرماید ــ یکی تیغ زد ترک را بر هپاک ‌: کز اسپ اندر آمد هماکه بخاک
شمس فخری نظم نموده ــ بکسر منو کردم از مهرت ‌: در جیب بشکافتم به تیغ هپاک هیون
افیون باشد حکیم ناصر خسرو راست ــ وادکن از تاتم تنک خواهی از برزک ‌: عقل ترا
مرل وشمست چون هیون فصل یای تحتانی ینبلو بااول و ثانی مفتوح بنون زده و فتح
باشد و بعضی بمعنی متاع و کالا نوشته مولوی معنوی فرماید ــ هر جان افزای
و بحر بر خرج ما در میان هر دو بحر این لب بیرج ‌: چون ینبلو در میان شهرها ‌: از نواحی آمد
الی بحرها ‌: کاله معیوب قلب و کیسه بر ‌: کاله بر سود و مستغرق چو در ‌: زین ینبلو هر که بار زرکان
ترا است ‌: بر سبزه و قلبها دیده راست ‌: شد ینبلو مرد ادرار الریاح ‌: وان دگر را از عمی
دار الجناح باب تای فوقانی فصل الف اتوت بفتح اول و ضم ثانی بمعنی تیزی بود اتیا بفتح
اول تیز را گویند فصل با بتیا بفتح اول نوعی از طعام باشد و بکسر اول بمعنی بگذار آمده
اوستاد عنصری فرماید ــ بتار و زر کاری بر آید برین ‌: کنم بیش ترکس ترا آفرین تباوار
بفتح اول بمعنی عاقبت آمده منوچهری گفته ــ من خوب مکافات شما بگذارم من
حق شما تیز گذارم به تباوار ‌: حکیم سوزنی راست ــ کل شد و برد بکون داغ در دویش کرم
اثری ماند از آن داغ تباوار مرا ‌: تب ذیب نام رودیست و چهارم ست از ماهیهای ملکی

تبغور بفتح اول وسکون ثانی وضم فا و واو مجهول پیرامون دهن را گویند وانرا لوزه و پرلوز
و پرلوس نیز خوانند حکیم ارزقی در صفت زمستان گوید ~ بند لولاد سر دهن باید رهوا
زیر تش نهد تبغور حکیم سوزنی راست ~ عاریت داده بر و سبلت ور نش و تبغور بخارا
شده هنگام صبی علم اموز تبک خط وکتابت ونامه را گویند وانرا کوزه مخ نیز خوانند
تبکن بکسر اول وسکون ثانی وفتح کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که بذر گران
انرا بر زمین شدیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود وانرا ماله نیز خوانند دوم سر
بارزدن بود از سبب خوردن سیری تبکوک بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف
و واو مجهول ریحانی باشد معطر که از خورد ماست و شیت سازند شمس فخری گفته
~ بر دستمن درد شد نیز وز غم لوزینه در ندافش تبکوت مینماید تبلاب بکسر اول وسکون
ثانی غلاف گل خرما را گویند وانرا کوزه مخ نیز خوانند تبو با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد
اول مشرق را گویند واین لغت باین معنی مترادف خراسان است دوم جای را گویند
که آفتاب همیشه در انجا بتابد واین ضد پنا باشد بفتح اول وضم ثانی و واو معروف
سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته ان لوله نصب کنند وانرا بر دهن شیشه نهاده گلاب
و روغن وامثال ان در ان بریزند وانرا بتازی قیف خوانند دوم قبه بود که بر عصا و قبچه و
مانند ان تعبیه نمایند سیوم سنگ دراز را گویند که میان دارد و ناودان آب باشد تپواراک
هماهی باشد که در ان غله را مدفون سازند تپهر بفتح اول وثانی دو معنی دارد اول خشکه را
گویند وانرا پره نیز خوانند دوم بمعنی آخر سپرواست که مرقوم شد فصل با فارسی تپتیت
بفتح اول وکسر ثانی لوتیه را گویند از اقت بهرام سرخسی گفته ~ تپتیت کردند در رفتند بهشت
همه گردند بکسر نفرینش هم او گوید ~ شیت ده ای زرارنت تپت ده بزبر فتم ز تو دین
دره تپح بفتح اول وسکون ثانی مبهوت و کالیوه را گویند تپر بفتح اول وثانی تنکه زر ونقره
و مس واهن و دیگر فلزات را گویند حکیم خاقانی فرماید ~ بر حمایل که در ان تفسیر تو دید
زرست پار زرتش و بحک از اهن تپر امیخته اند هم در مرثیه گوید ~ تپت ده ای رز
چشم بندگز سر اهن و تعویذ بنگشت بند تعویذ سر بدیبر بازو نهند تپک بضم اول وثانی آهنی گنده را

گویند که آهنگران ومس گران بدان آهن ومس را بکوبند حکیم سنای فرماید مشوغره که در
یکدم زجور چرخ ساینده بربزی گر همه تنکی لبای گرچه سندانی تبکیر بفتح اول وسکون
ثانی وکسر کاف عجمی ویای معروف بروزن باشد تبو بفتح اول وضم ثانی وواو معروف
نوعی از بافته پشمینه راگویند قراالادی در صفت جوان صوفی گفته به تن بربکی زنده از
تبو ست بودی بموی وبرو تب بااول مفتوح دو معنی دارد اول آزار باشد منوچهری
راست جهان با جو بکی زود شیر سنبه دراست چهار پیشه کند هر زمان بد بکیر تبی برود
کارخران بت گرمی کند شب وروز برفور کار بهاران کندت زنگ تری برفور کار زمستان
کندت سیمکری برفور کار حریران کندت بنفشت برنی دوم پشم بز باشد که تن موی بربز وید
وانرا ابث نه بر آورند وازان شال بافند وتکیه ونمد وکپنک وامثال آن بافند وانرا برسم
دیگر وکلک نیز خوانند تبی بااول وثانی مفتوح طبقی باشد از چوبی که بدان غله را نیفشانند
وانرا با تبی غله برافشان تبیر گویند ابن الدین اذفانی گفته بر سر آرنس که زر نثاره کنند
ترکش تیر تبیتی بر دو سرش چون دو سر میز السنت تبوار بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آوه
که در فصل الف از باب الف مرقوم شد تبوله بضم اول وثانی وواو مجهول بافته ابریشمی منقش
که از دیار هندوستان آورند امیر خسرو فرماید چنان بود آن تبوله گرچه دلبند که جان پاره
نتوان کرد پیوند تبیاره بااول مفتوح ببفت معنی دارد اول آفت وبلا باشد حکیم انوری
راست چو لطفش آمد تبیاره زمانه هباست چو قهرش آمد اقبال آسمان هدراست ابوالفرج
رونی راست بروز دیدنش میز انهای ظلم سبک بعون ذات تبیارهای دهر سلیم
دوم زشت ومهیب راگویند حکیم فردوسی راست جهانی بران خشک نظاره بود
که آن اژدها خشک تبیاره بود سیوم مکنون ومخزون راگویند سید ذوالفقار شروانی گفته
اندر ضمیر او عیان شد تبیاره سر قدر واندر کمان رونهان تبیراته نور یقین چهارم
خجلت بود هم او گوید ای که سرعت ساعی عزم تو تبیاره تحرک باد بران دهد
پنجم سختی وشدت ونفاد حکم سید ذوالفقار گوید گردش افلاک از تبیاره حکمش
خجل صورت نقد میرو آینه علمش عیان ششم مکر وحیله باشد حکیم فردوسی فرماید

نیامد زما با قضا چاره: بنسودی کند هیچ بتیاره: هفتم شور و غوغا باشد هم او گوید ~ مراین
آیدار ان بصد پاره کرد: بس شور و پرخاش و بتیاره کرد: تبت بمعنی تبت است که مرقوم
شد تبیره بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد حکیم زجاجی
فرماید ~ بهین میردم زین تبیره سرای: نماند جهان نام ماند بجای فصل تاء فوقانی
تتر تتار بفتح اول و ثانی بمعنی تاتار است و تتری منسوب به تتر گویند شیخ سعدی
فرماید ~ تتری گر کشد مخنث را: تتری را عوض نشاید کشت تتارچه نوعی از تتر باشد
تترلو و تترلوه بفتح اول و سکون ثانی و فتح را و ضم یا و واو مجهول بمعنی ظرافت و مسخرگی
حکیم سوزنی ~ لیکن تتار کردم از شرم مردمان: کاندر خور بماخره و تترلوه شوم: شهاب مهمزه
راست: کشت انکه شد همیشه بی نیل تیره بود: از که سنگ ار چه گران بود همچو کوه: تتم
با اول و ثانی مضموم سماق باشد تتی با اول و ثانی مکسور دو معنی اول ان باشد که برای بازی
طفل ار آرد و گل صورت آدمی و اسب و فیل و دیگر حیوانات سازند حکیم سنای راست
~ نفس او را تتی تتی خواند: دوم کلمه ایست مرغان را بدان بطلبند و بای که در باب بام
مرقوم شد باین معنی مترادف ست تتری بفتح اول و سکون ثانی سماق باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ~ خار صدر و تا بگردد دست انگشتان فگار: گر نهال و تخم تتری نشکر
خواهی چشید فصل جیم جب بفتح اول نام قومیست فرومایه که در ملک هندوستان باشند
ابوالفرج رونی راست ~ گرد افغان و جب سر عسب حرص بیره زو لشکر سوار ملک
فصل جیم بجیم جبنوک و جبنو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیرده باشد حکیم
برازی راست ~ دگر ریاحین چون دختران دامن کش گرفت گرد جوالکل زرشک
بضم اول و ثانی و واو معروف کنجنک باشد فصل خا جخار بفتح اول پاک کردن و باغ و کشت
زار بود از گیاه خورد و خارای کفته ~ باغ دین و کشت دولت را به تیغ: کرد از خار و خس
اعدا اختار: جخفرج بفتح اول و ثانی و سکون خا و فتح را و سکون جیم خرفه را گویند و انرا بتازی
بقلة الحمقا خوانند جخلان بفتح اول و سکون ثانی نام ولایتیست از مضافات بدخشان

که بکور اسپ اشتهار دارد گویند که مردمان انجا نیکو صورت باشند و در انجا اسپ خوب میشود
و منسوب بخیلا نرا جیلانی و خیلی گویند شیخ نظامی فرماید بیت سکندر زبران خنگ
ختلی نشست که چون گرد بنشست چون باد جست خرخر بفتح اول و ثانی و سکون
نون و فتح با مفلس را گویند که لاف توانگری زند شمس فخری راست بیت بر داشت
تو بجز هر چند لاف قد ولی عقل داند که هست او خنبر فصل زا رات بفتح اول برهنه را گویند
شمس فخری گفته بیت تیغ تو بس بر گهر زان شد که بکین عدو امدات وبضم اول تهی
دست ابو علی کوچک راست بیت از فور عطای ان کف زاد رت و افلاس بحر و کان
کشتند زنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده بود نه هرای را گویند و از خواص
وی الست که چون گوسفندان انرا چرا کنند بجای شیر خون از پستانش شاید و انرا
بتازی سکطرا مشیع و سکطرا مشیر نیز خوانند زه با اول و ثانی مفتوح بار درخت بیست
شبیه بعبدق اما کوچک تر از فندق باشد و سیاه رنگ بود چون با آب تر کنند و بکف
بمالند مانند حامها بدان پاک سازند علی الخصوص ابریشمینه را گویند که بان بشویند
بغایت جلا یابد و مزین گردد و طبعت آن گرم و خشک هست در درجه اول چون با سرکه
بر خسار بر طلا کنند تحلیل دهد چون با آب مرزنگوش سقوط کنند شبکوری را ببرند و انرا
بتازی فندق و بهندی زینه نامند فصل سین ستا بکسر اول پنج معنی دارد
اول امر از ستودن بود دوم ستایش کننده را گویند و این معنی بدون ترکیب
گفته میشود مانند افتاب شناو خود ستا امیر خسرو فرماید بیت یارب سخنی ده ا
بتوفیق تو شاید کاین فکرت مخلوق ستار الشناسیم سیوم طنبوره را خوانند ا
تار داشته باشد شیخ نظامی راست بیت ستا زن براورد بانگ سرود سرود
نوائین تر از صد درود چهارم نوعی از چادر است که اکرات میانه نیز گویند مسعود
سلمان نظم نموده بیت گهی زیر سیماین ستا میشود گهی بار ذر آب که چادری ستاخ
بکسر اول شاخ درخت نوچه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد سیف
اسفرنگی راست بیت شاخ درختانش نفس به بن هوای گلستانش جانی مصور

ستاد بکسر اول

ستاد بکسر اول دو معنی دارد اول بمعنی ستاید بود یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده
سه ما سر بخیر حضرت تو در نیاوریم سلطان زنند تو نبارد ستاج تاج دوم بمعنی ایستاده
اند ستار بکسر اول ستاره را گویند استاد فرخی نظم نموده سه ستار صنوبر همی خوانم اورا
برخسار بالای زیبا و در خور هم او گوید سه بدین نوشتن مه شنیده ام بخبر بگاخ در شو گو
ای جاه ماه نگر ستاره بکسر اول چهار معنی دارد اول معروف است دوم نوعی از چادر باشد
که انرا شامیانه و سایبانه خوانند حکیم اسدی راست سه سپهرش ستاره ستانش زبان
سرایش ز دین و سر و الیش مکان هم او گوید سه چهل خیمه ساده بزخرم پلنگ ستاره
ده از دیبه و زنگ رنگ سیوم جدول و مسطر باشد بالانشح سعدی نظم نموده سه لاجرم چون
ستاره راست بود نتوانند که کج رود جدول چهارم تنبوره را گویند که سه تار داشته باشد
ستاره شمار و ستاره شمر منجم را گویند حکیم راست سه آمد جنابکه گرد ستاره شمار دار شاه
ستار کمان تحمل شهریار دار هم او گوید سه صاحب قران ستاره شمر خبر ترا نهاد صاحب قران
برحم ستاره شمر توئی ستاغ بکسر اول دو معنی دارد اول ره اسپی را گویند که هنوز زین
نکرده باشند و انرا انجازه نیز خوانند حکیم اسدی فرماید هزاران دگر کمان ستاغ بهر
یک بدان نام ضحاک داغ شمس فخری راست سه هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش
زربدره جامه رزمه بگله دهد ستاغ دوم نازاینده باشد و انرا استرون و سترون نیز
خوانند و بتازی عقیمه گویند حکیم قطران نظم نموده سه ان قوم را که دارند از کشتن سر
ستیغ مردان بوند یعنی ناک و زنان ستاغ و در بعضی از فرهنگها مهار بمعنی شیر اول
سیزده هم نوشته اند ستاک بکسر اول بمعنی ستاک است که مرقوم شد حکیم ازرقی
راست سه غرقه گردد بر باملادان هر ستاک کلینی بر مثال خاطر مداح میر اندر کهی عبد
الواسع جبلی گفته سه بر ستاک از نخل از رطب راند خشک در دهان نخل از انصاف
ضرب کرددی لعاب ستام بکسر اول ساخت زین اسپ بود که انرا مرصع کرده باشند
کمال اسمعیل راست سه تو آفتابی و است سپهر و طوق هلال ستام اختر تابان
ز هر کران روشن دوم استانه باشد مولوی معنوی فرماید سه ببنیت بیلا ان خ

را

منازل را ستام بی نشانست ان منازل رانه نام ستان چهار معنی دارد اول به پشت خوابیده را
گویند دوم جای چیزها باشد چنانچه گلستان وهندوستان این معنی ترکیب گفته نشود حکیم
انوری این دو معنی را بنظم نموده ~ از زلزله حمله چنان خاک بجنبد کز بیم نشناسند نگونرا
وستانرا در عکس سنان وسلب لعل طراده میدان هوا طعن زنند لعل ستانرا سیوم
استانه است چهارم بی صبر وبیطاقت را خوانند ستون او بضم اول وثانی صفه بود که بر یک ستون
استاده کرده باشند ستاوند بالضم اول وفتح واو بالاخانه را گویند که پیش ان گشوده باشند
مانند ایوان بندی راست ~ ستاوند ایوان کیخسروی نگاریده چون خانه مانوی ستاده
بالفتح اول مکر وحیله باشد ستاه بکسر اول دو معنی دارد اول ستاره را نامند ابوالفرج رونی
راست ~ گشاده چشم بدیدار او زمین در مان نهاده گوش بگفتار او سپهر ستاه
دوم سیم قلب بود ستبر بکسر اول وفتح ثانی وسکون با کلفت وکنده وغلیظ را گویند حکیم
فردوسی فرماید ~ چو چندین برآمد برین سالیان پدید کرد بالا ستبر شد میان ستخر
بکسر اول وفتح ثانی وسکون خا دو معنی دارد اول ابگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست
مشهور از ملک فارس چو دران قلعه ابگیری بزرگ واقع است انرا باین نام خوانده‌اند
حکیم فردوسی راست ~ خرامان بیاید بتعلق ستخر که شاهنشها ترا ایدر بود فخر ستخوان
بضم اول وثانی استخوان باشد منوچهری راست ~ زنگور بکردار زن غالیه رنگ است
انرا شکمی یکی غالیه دانست وبدر شکمش یکی جان ~ تا دل دین هر سه دال و دراز سم
پاره ستخوان است حکیم ازرقی راست ~ ز بیم خامه چون خیزران تو شب وروز چو خیزران
بود اندر تن عدو استخوان ستر بفتح اول وثانی استر باشد وانرا بتازی بغل وبترکی قجر
گویند حکیم خاقانی در مرثیه گفته ~ جیب گیسوی وشاقان بتان پاره کنید طوق و دستارچه
از اسپ و ستر بگشائید نور بهای جامی در هجا گفته ~ نه عالم نه زاهد نه عالم نه زنده نه انثی
نه خنثی نه ماده نه تر خو خرلاشه در حماقت چو گاو د رلوند همچو استر حرون چون استر ستردن
بمعنی پاک کردن وتراشیدن بود حکیم فراخی فرماید ~ که شکار فرود آید و برون آرد ز کوه سنبد
پلنگ و ز آب ژرف نهنگ نگاه پوستش بستاند و فرود ستر و ز دست شیران زور دار وی

بروں

اردان رنگ

سروان زنگ بیت شیخ امیر خسرو فرماید ـ استره هر چند دم تیز یافت موستر وموی
نخواهد شکافت سترگ بکسر اول وضم ثانی وسکون را وکاف عجمی بغایت بزرگ ودر
دلاجرح وبلی ارزم راگویند حکیم سنای فرماید ـ زان برون رفت زین سرای سترگ
که جهان تنگ بود مرد بزرگ سترنگ بفتح اول وسکون ثانی وفتح را وسکون نون
وکاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین چین روید گویند که نگون ربود
چنانچه ریشه آنش بمنزله موی سر بود ونر وماده ودستها در گردن هم آورده وپایها در
هم محکم ساخته باشد ونر پای راست ونر پای چپ ماده وماده را بر عکس آن وهر کس که آنرا
بکند در زمان بمیرد وبعضی گویند که بعد از سالی بمیرد وحاصل آن بدین نوع است که از اطراف
تو به آن خاکرا خالی کنند چنانچه باندک قوتی کنده شود وپس ریسمان گاو ویا سگ ویا خر
یا حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد بر بیخ آن به بندند وبعد ازان دسته علف ویا پارچه
گوشت براق گاو ویا سگ بنمایند تا بجانب آن طعمه بدوان از بیخ برآید آنرا استرنگ ومردم
گیاه وسگ کن نیز گویند وبتازی بیبروج وبضم خوانند حکیم سنای فرماید ـ کنیس از شنوی
چین کند آهنگ اهل چین را اندانی از استرنگ وبازی که معروف ومشهور است بدین
اعتبار که صورت آنرا از چوب ساخته باین نام نامیدند وآنرا بتقریب نموده شطرنج
گفتند ستروک بروزن متروک مردم مردم بی مایه وبیکاره وبد خوی خشمناک ودزد پیشه و
تاوه گر بود سترون بفتح اول وثالث وسکون را وفتح واو نازاینده را گویند ومعنی ترکیبی آن
استر مانند است چه استر استر باشد چنانچه مرقوم شد ون مانند بود چون استر نمی زاید
نازاینده را باین نام خوانند وآنرا استرون نیز نامند وبتازی عقیمه باشد مولانا کاتبی
در منقبت گوید ـ گر نبودی ذات پاکت از فر بخشش را سبب تا ابد حوا بی سترون بودی وآدم
عزب شیخ نظامی راست ـ بعیش سترون بدین که رستند که ره بست وشکم الا
نه بنشستند ستل بباء اول وثانی مفتوح معروف است وبای اول مکسور سرکه وانگبین را گویند وان را
ستلی وسنخر اسنخر نیز خوانند ستم بکسر اول وفتح تای دو معنی دارد واول معروف است
دوم بمعنی دیده ودانسته بود وآنرا بتازی عمداً خوانند استاد فرخی فرماید ـ

تو داده زر و سیم خویش: تو کرده بستم روز خویش تا بدرام: هم او گوید ے نشان مستی هرمن بدید بود:
بستم همی نمود بچشم سپه نشان خمار ستنبه بکسر اول و فتح ثانی و سکون و فتح با صورتی را
گویند که از غایت کراهیت و درشتی طبع از و بدنش زمان مردمان باشد حکیم سنائی فرماید ے
کشته دیو ستنبه را در تاب: گوهر خنجر او بجای شهاب: امیر خسرو راست ے ستنبه صورتی
اهرمن آثار: هزار اهرمن از روش بر بهار: و در بعضی از فرهنگ نامها نوشته اند که دیو باشد که در خواب
مردمان را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی شهیده نیز در بعضی از نسخ مرقوم است ستنج
بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون دو معنی دارد اول چوبی باشد که در ایران علفها نصب
کنند و بر گردن گاو به بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه شود
و آنرا اروده خوانند حکیم خاقانی فرماید ے در اعتبار بیشه برزگری همی: با بت ستنج و دستیخ
دست نورتست است: دوم ذخیره باشد ستنخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کسر خاء
و یای مجهول رستخیز باشد یعنی قیامت ستو بکسر اول و ضم ثانی دو معنی دارد اول تنبوره ستاره را
گویند مولوی معنوی فرماید ے سیلی خوریم چون دف در عشق فخر جویان: زخمه بدست
آور و میزن ستوی ما را: دوم درست قطعی را گویند که در روشنش مس و مانند این و امثال آن باشد
و روی آنرا ابزار انروه باشند و معرب آن ستوفه بود ستوار بضم اول و سکون ثانی سه
معنی دارد اول بمعنی باور آمده و آنرا استوار نیز خوانند دوم محکم و استوار بود اثیر الدین
اخسیکتی در صفت نیزه گفته ے دراز قامت در مرحب تقبل عدو: هم از میان کمری
بسته بر میان ستوار: سیوم مقدمه را خوانند حکیم سوزنی راست ے چگویم از صفت
روز عشق او چون گویم: بیا زمای بسوکند گر نیم ستوار ستودان بضم اول و ثانی و واو معروف
عمارتی را گویند که بر سر قبرانش برستان سازند حکیم فردوسی فرماید ے بدین روز
و بدین فره و دست برد: ندیدم باورد که سر رود: ولیکن ستودان مرا از گریز: بباید چو گریزم
بکاری ستیز حکیم قطران نظم نموده ے ای بار خدایت بهمه فضل ستوده: خصم تر اجای
بزندان و ستودان: مجد الدین همگر گفته ے شد از خیمه کاوس یافتم غازی: رستنگی ره
در و ساخته ستودانی ستودن بضم اول و ثانی بمعنی صفت نمودن و ستایش کردن است

مولوی معنوی فرماید شاه لیست بحقیقت ستایش خویشتست که افتاب سما حسیتم بستود
ستور بضم اول و ثانی بطریق عموم جانور چارپا را گویند و بطریق خصوص اسپ را خوانند
مولانا نافعی راست رسم ستوران دران بهمن دشت زمین ششش شد و آسمان
گشت هست ستوردن بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه بکسر اول و ضم ثانی و واو
معروف و فتح نون سه معنی دارد اول حمله نمودن و انداز کردن بجزی و شاهین و امثال
ان باشد بجانب بادلی و امیر خسرو فرماید عقابی که از بی سری شد زبون ستونه
کند لیک هم بر ستون دوم کریز فراز بود عمار راست تیر فلک ز بیم ستونه کند چو تیر
چون عزم کامکار تو زه بر کمان هند حکیم الوری گفته سبک زمانه زند تا کهی ستونه کند ز تیغ
تیره سلطان صفدر آتش و آب سیوم مورچه آب را خوانند صفی الدین رنکی مزاجی نظم نموده
دریای دو دیده را چو بسوز و غمت ازد تا سقف اسمان برسد هر ستونه ستوه بضم اول و ثانی بمعنی
ملول و به تنگ آمده بود حکیم سنای گفته من زبار کهنه چو کوه شدم وز تن و جان خود ستوه
شدم شیخ نظامی راست چو زان سیلها برگشتی چو کوه ازین قطرها هم نگردی ستوه سته
بفتح اول و ثانی تشدید و اخفاء ها دو معنی دارد اول انگور باشد عسجدی گر چو سته دل بفشارند
قطره چو ذران برون ناید دوم چیزی را گویند که شب بران گذشته باشد و بکسر اول و فتح ثانی
و اخفاء ها رنجور و ضعیف بود یعقوب با کل گفته از بس سته شدم ز غم او شگفت نیست
از چشم آدمی چو پری گر نهان شدم و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد
حکیم اسدی در صفت کرسنیست گوید دمان اژدها ئیست کز خشک او سته شد جهان
پاک در خشک او و بکسر اول و ثانی و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه آمده حکیم سنای فرماید
در سخاوت چنانکه خواهی ده لیکن اندر معاملت لسته ستی بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
پولاد باشد شمس فخری گفته اب در خلق بد سکالانت عجب است کز نمیشود چو ستی
ستیغ و ستیغ بکسر اول و ثانی و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند و راست بلندی و راستی
آمده حکیم اسدی راست ز زر اندرو صد ستون ستیغ ز ابریشمی رشته در سیم میخ
حکیم سوزنی گفته داشتم در میانه شعرا سرخ روی ستیغ کردن خویش حکیم

سنای نظم نموده ~ عدوی کشتکان تیغ فلک ؛ وزده تیغ با ستیغ ملک ؛ که بجنبد ز دست شاه
درون ؛ کاه بر دشمنان بکرند خون ؛ دوم سر کوه را کویند منوچهری راست ~ بر ابر باغ زنگ و
ماه بیکر ؛ یکی منغ از ستیغ کوه قارون ؛ ستیر بکسر اول و ثانی و یای مجهول و زنی باشد که انرا استر
خوانند حکیم فردوسی کوید ~ خدنکی که بیکان او ده ستیر ؛ ز ترکش بر آورد کرد دلیر ؛ ستیز و
ستیزه بکسر اول و ثانی سه معنی دارد اول جنک و خصومت بود شیخ سعدی راست
~ چو جنک آوری با کسی در ستیز ؛ که از وی کریز دلبود یا کریز ؛ دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ
نظامی فرماید ~ ستیزه بجای رساند سخن ؛ که ویران کند خاندانهای کهن ؛ سیوم خشم و کین است
حکیم اسدی کفته ~ بهو نامه چون دیده شد در ستیز ؛ زبان برکشاد و دشنام تیز ؛ و بمعنی ظلم و تعدی
نیز در بعضی فرهنکها مرقوم است ستیم بکسر اول و ثانی و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریم
باشد که در جراحت جمع شود و سر جراحت جمع بهم آید تا انرا بشتر بزنند نیک کردد حکیم ناصر
خسرو کفته ~ از دروغ است جانم دار رنج ؛ از جفای پشت رسم بر ستیم ؛ دوم جراحتی بود
که انرا سر تازه باشد و انرا اکرک نیز کویند حکیم سوزنی راست ~ بلفظ خویش کند زهر بر السنه
جراحت دل شان را زند بلفظ ستیم ستهیده بکسر اول و ثانی و یای مجهول بیغرمان و ستیزه
کننده را کویند حکیم فردوسی نماید ~ همو طوس تو در روان نشهید ؛ کجا پیش است من اینجا
رسید فصل شین منقوطه شت بفتح اول شتلی را کویند که در بازی قمار بد نهند و موجب
شغل باشد امیر خسرو فرماید ~ هر که در خصلت بیازی قمار ؛ من موجه کنم از غفلت
ناداں باشد ؛ کانچه برو بر دحرمت نشاید بر دست ؛ با مجاهر نبرد مایشت اقران باشد
شتا بکسر اول بمعنی تا تار است و انرا تا شتا نیز کویند کمال اسمعیل راست ~ نغمه بان خور شیش
بخورد ؛ کرد و هفته همی شتا باشد ستاغ بکسر اول دو معنی دارد اول را فرزن باشد دوم هرزن
و هر ماده را کویند که شیر بسیار دهد ستالنک بکسر اول و فتح لام استخوانی را کویند که در میان
بندگاه پا و ساق واقع است و انرا بجول نیز خوانند و بتازیش کعب کویند و پایه کردون چرخ را
نیز بطریق استعاره شتالنک نامند سیف اسفرنکی راست ~ با بخت تو بدخواه شتالنک
عرض باخت ؛ لیکن بنقص عرض اسب خر اند ؛ حکیم اسدی کفته ~ سر کردون ز زین

چولی

ستالنک

شتالنک بود زمرداروی هفتصد تنکه بود و شش بحول بازی را نیز شتالنک بازی خوانند
نام کاو دشت که شتربه و شغال که دمنه موسوم بود و لقیه ناب شیر جنگ کرده خود را در ورطه هلاک
انداخت حکیم نزاری قهستانی راست بگو تا بیاید بخونم برون شتربه بی جان و دمنه بر شتر
شترخار نام جنسی از خار باشد که شتران بر غبت تمام چرا کنند و اشتر خار و خار شتر
گویند اثیر الدین اخسیکتی راست گر گلبن فردوس خورد باد خلافت بر جای گل تازه
شترخار بر آید شتردندان نام نوعی از زاج باشد و آن مصری بود که معتدل ترین زا
جهاست شترغار بیخ درخت انگدان است و آنرا اشترخار نیز گویند ابن یمین راست
نداری طمع رستن تار عود هر آنکس که بیخ شترغار کشت شتر بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی کنار آمده شتردل کنایه از بددل و ترسنده بود مولانا کاتبی راست
شتر ستر غم من بحجره بحجره تن ستردلی نکنم غم کجاده حجره من شترک بفتح اول و ثانی و فتح را
موزج باشد شترگاو زرافه باشد شترنج بفتح اول و سکون ثانی و فتح را اشام غله را
گویند که بهم آمیخته باشند اگر از آن آش پزند آنرا آش شترنجی خوانند و اگر نان پزند نان
شترنجی نامند شیخ اوحدی فرماید سفره چرخ نان شترنجی چیست نادر سماط اوحدی
شتغت بکسر اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول بلندی عموما دوم پوشش هر چیز را گویند شتم
بضم اول و ثانی و ثالث تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند شته بفتح اول و ثانی و تشدید
تای فوقانی دو رم دو معنی باشند که در فصل سین در همین باب مرقوم شد موافق است فصل
شین غت و غتفره و عتفره بضم ابله و کول و احمق و نادان بود شمس فخری گفته
هست ما فصل شیخ ابو اسحق پیر کردن ز راه رایش غت حکیم سنائی فرماید
جملگی را خیالهای محال کرده مانند عتفره بجوال حکیم سوزنی راست و دهقان امام عالفری
مطهر سره در منت تواند چه زیرک چه عتفره فصل فا فتالیدن و فتاریدن و فتلیدن و فتریدن
بکسر دال سه معنی دارد اول شکافتن دوم دریدن بود حکیم ازرقی گفته خرارک و تو
در حرز فلک که برد فروغ خنجر الماس فعل منر فتال ابو رضی راست ای ملک
این ملک را تو دانی سنعش مال کبر سه خوارج بفتال دوم پراکندن و برافشاندن

باشد منوچهری راست ـ آتش و دود چو ببال یکی طاوس ـ که برآید دو دیطرف دوم او فتاده بود
وان شده کوی طاوس بکردد دم خود ـ بود بوی چوزده فتالنده منقار بود ـ هم او گوید ـ جان را
دمنک را و سیم را و جام را ـ بر لوز زر و بر فتال و برافشان و برگرای ـ حکیم قطران نظم نموده ـ
چون ابر بهاری دیم فتالند ـ تو گاه سخاوت در فتالی ـ سیوم بمعنی پرکنده بود ـ فتراک بفتح اول
و سکون دوالی را گویند که از پس زین بباو بندند حکیم سنائی فرماید ـ ای بلبل وصلت و طبع
نباک ـ وی غمزه و تو تیر پاک ـ ای جان تو دو صد هزار عاشق ـ آویخته از دوال فتراک ـ فتردن
بکسر اول و سکون ثانی ـ سه معنی دارد اول کندن باشد حکیم سنائی فرماید ـ یکدم
بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را ـ بر بر فتر جبریل را ـ لا اله کزار الخانه ـ دوم پراکنده و پریشان
بود حکیم زجاجی نظم نموده ـ بیفکند یار دستار از سر بپای ـ تشهیر انداز آمد شه فترزاپی ـ دوم
پراکنده و پریشان بود ـ سیوم بمعنی شتافتن آمده حکیم سوزنی گفته ـ بسیار لطف کرد
همه کس بجی دی ـ تا کند نغز بیدو بر او در سر و تار ـ فتوره بفتح اول و ثانی فریفته و غره بود ـ فتو
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غریده آمده شمس فخری گفته ـ در پس کوشش از تو پنهان نیست
هر کجا هنجد رسیت پر دل کو ـ مملکت را به تیغ کردی راست ـ از حسود مخالفان فتو ـ فصل کاف
کت بفتح اول دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را گویند حکیم اسدی راست
ـ بر و کفت مهراج راز و بکود ـ باز آمدی در مجو ـ بخورشید و دین بیان از نخست ـ بگور و گل
او دم دیوم درست ـ که بر خون براتم کت افراز است ـ بر بزم زین سر اندیشی تن سرت
استاد فرخی فرماید ـ خلافت جدا کرد جبالیان ـ زکتهای زرین و شاهانه زیور دوم
کار انرا گویند و کت کن کار بر را خوانند کتاره و کتار ـ نوعی از خنجر باشد وان مخصوص
اهل هنداست امیر خسرو فرماید ـ تو میره روان و حلقی بهلاک ـ مانند هر سو چه غم آب
تند و راز خرابی کتاره ـ حکیم ناصر خسرو راست ـ تا گل در کله چون عروس نهان ـ ابر محافظ
شده است باد و لاله ـ نرگس همان بن چون ملاله نکهکر ـ بید براهیخت سوی لاله کتاله ـ کتاله
با اول مفتوح نالالر را گویند ـ کتران با اول مفتوح و ثالث مکسور داروئیست سیاه
که از درخت عرعر و چند درخت دیگر بگیرند فاما بهتر ان باشد که از درخت عرعر حاصل کنند

وطبق ان کام

وطبعت آن گرم وخشک باشد در درجه چهارم انگشت شش را بگشند بالجدی که ازان مواشی
نیز بکشد وموی گوشت سست بود وضرب را نافع بود وحتی که چرب دوات اربع که آن سگ
وشتر وگاو واسپ ومعرب آن قطران باشد کتایون بضم واو معروف نام زن گشتاسب که دختر
قیصر روم بوده حکیم فردوسی فرماید بیت برفتند زایوان قیصر بدرد . کتایون وگشتاسب با باد سرد
کنج وکنج بفتح اول وکسر ثانی ترشی را گویند که در آشها بریزند ودر بعضی از فرهنگها
بمعنی کنیک که انرا انبر کرد زوت خوانند مرقوم است شمس فخری راست بیت چون نبیر ودغن
اسبخش مار احسان . رسنخت روی ترش هست همچو ترب وکبنج کنکس بفتح اول وثانی
نوعی از گوسپندان کوتاه دشت وپا بود لنگر وکنار بفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف
عجمی در رود کر باشد حکیم اسدی راست بیت سرای بجوی چو خورنم بهار . بکرد دون ایوان
بلورین چهار . زهر جانور پیکری بیکران . زایوان در آویخته کنگران . کتو بفتح اول وضم ثانی
نام پرنده ایست که سنگریزه خورد واو را سرود نیز گویند ودال اول وثانی مضموم غوره
بسته بود کت وست بضم اول وضم میم واین لغت از توابع است بمعنی تعبیه آمده حکیم
فرادق راست بیت پرسی گر زمین ای شوم ای رسنت کت ومت مانده
بیوم کتیر بفتح اول وکسر ثانی ویای معروف سراب بود فرادق راست بیت در نظر
آید جهان مثل کتیر . میرود عمر گرامی همچو تیر کتیم بفتح اول وکسر ثانی ویای معروف
منشک دخیکی باشد که آب از درون آن تراوش بکند فصل کاف عجمی وکت وکته
بضم بزرک را گویند کندم بضم اول وسکون ثانی وضم را سخنی باشد که از حد گوینده
متجاوز بود دانزالاف وکذاف نیز گویند فصل لام لت بفتح اول شش معنی دارد اول بانک
وان معروف است لبیبی فرماید بیت ز کینت زور رخنده وسبلت زور تیز . کردن زور سیلی
بپهلو زدو لت . امیر خسرو راست بیت دران تاراج دریای زمین زمین بوس .
ولت معزول کشته چوب جا دوش دوم کسر را گویند سیوم پاره بود لت لت پاره
بمعنی پاره پاره باشد شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت زناز پایه حشمی
اشارتی کافیست برزم خصم چه حاجت وراتبره . ولت برزمه رزم دهد جام بر کنج

گنج طلا · به بدره بدره وقت جود بالبت لت · چهارم کتانرا گویند پنجم نوب درست بود
از تجمل در زربفت وا بافت و دستار و غیره ان که انرا پاره نکرده باشند ششم رود خانه
از ملک ویلمان که به لت اشتهار دارد لتر بفتح اول و ثانی نیم من تبریزی من قطره باشد
که در دو شراب کنند و معرب ان رطل است لتره بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو
معنی دارد اول مرد سفله و فرومایه را گویند دوم پاره پاره دریده شمس فخری راست
انکه باشد بر جلالت او · اطلس چرخ ژنده و لتره · و بضم اول دو معنی دارد اول زبان گزار
داده بود میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران بفهمند و انرا لوترا و لوتره نیز گویند دوم
شخصی بود که بند زبان نداشته باشد هرچه بشنود همه جا بگوید لنک بفتح اول و ثانی
نام بازی است لت انبان و لتبار و لتتان لنبتر بفتح اول و ثانی و سکون
نون و فتح با حریص بسیار خوار بود حکیم روحانی فرماید شنیده ام که تو سوگند ها
بی حوزدی [illegible] رگفتند دو سه محراب گوب بنان · اثیر الدین اخسیکتی راست
بر در قدرت فلک را گفت · صدر را بار است کین مرقع بوش · سیاح لتبان در رسید
شمس فخری گفته حسود تو بخورد و بخفتست و قانع · چو بی نفس مردم
مردم حسیس و لتبر فصل میم متاره رقتا به بود متراک بفتح اول و سکون ثانی نام
منزلیست از منازل قسم و انرا بتازی عرا خوانند مترس بفتح اول و ثانی و سکون را
ثالث نام منزلیست لا دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبی که در پس در نهند
تا گشوده نشود یا بر سر کنگر قلعه بگذارند از انکه بحر چون خصم بیای تا زه آید بر سرش اندازند
اثیر الدین اخسیکتی راست بدان حصار کوهی پناه کرده همی · ز ترس قالب تو چون
مترس حصار · عماد الدین یوسف گفته باره عقل و حصن فضل ترا · سر نشد فهم
کس ز بیم مترس دوم صورتی را خوانند که در میان کشت زارها نصبه کنند تا جانوران
از ان رم کرده بکشت زار در نیایند و انرا اهول نیز نامند متیل با اول و ثانی مکسور
و یا مجهول سبه سوز را گویند مته بفتح اول بر ماه باشد و انرا مانه نیز خوانند فصل
نون نتاش بکسر اول خوش و خورم باشد بفتح اول بمعنی دوم و آب ست که مرقوم شد

۷ فصل دا و دت

[illegible] عمز اول

وتنگ بمعنی اول و دانگر است که نوشته اند فصل باهنشه بفتح اول تبای زده و شین منقوط
مفتوح پانج باشد باب جیم فصل الف اج بضم اول کدو باشد اجاج بالضم اول و سکون
ثانی بهشت بود احمود بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف کرفش را گویند اجهره
بفتح اول و سکون ثانی بوته بود که خاری داشته باشد چون جامه بدو رسد بجامه بچسبد
و بند شلواری از جامه بدر شود انرا بهندی جت جره گویند فصل باء باج بفتح اول بالایش اب
و شراب و امثال ان باشد و با مضموم بر را گویند و با اول مکسور برنج را گویند بجال
بضم اول اخگر بود بجان آوردن کنایت از دو چیزست اول کشتن باشد امیر خسرو فرماید
ف گر صفی از خصم بجان اوری : مرو نه کر تیر بان اوری : دوم تنگ اوردن فصل بای
عجمی پج بفتح اول کره باشد و انرا بر منیر خوانند فصل تاء فوقانی تجار تجاره بفتح اول
در کتاب زند بمعنی روبنده مرقوم است و در فرهنگها نوشته که کره اسپی را گویند
که زین نکرده باشند و انرا اشتاغ نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده ف آنکه بر زیر
او سواری کرد : بر جهان تجاره توتس تج با اول و ثانی مفتوح خانه زمستان بود که
بخاری و تنوری داشته باشد و انرا تابخانه نیز گویند فصل جیم عجمی چچ بفتح اول
چیزی باشد پهن که انرا از نی بوریا بافند و غله را در میان ان ریخته ببافند تا تباه
نشود فصل خاء خجاره بفتح اول بمعنی اندک بود مختاری گفته ف نیکو بر بهی و سپاه
دشمن : کان فراوان و این خجاره خجسته بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول مبارک
و همایون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان سیاه باشد منوچهری گفته ف
چشم خجسته مژه زاده میان سیاه : برده ز بر جبین و حقیقی رمد بود : هم او گوید
با سرمه دان زرین مانند خجسته ست : گره بجای سرمه دران سرمه دان عنبر خجاد
بفتح اول و ثانی نقطه را گویند خچوله بکسر اول و فتح ثانی آبله بود که بسبب سوختن
یا کار کردن در دست و پای و دیگر اعضا پدید اید و انرا اتادل نیز گویند خچیر بضم اول و
کسر ثانی و یای معروف خوب و زیبا بود حکیم فردوسی فرماید ف چو خچیری سر آمد
برین روزگار : خجسته نبود اختر شهریار : بشاه جهان گفت بردست و بیر که ذردین ما

این نباشد خجیز ها هم او گوید ؎ یکی نامه بنوشت خوب و خجیز سوی نامور خسرو دین پذیر
فصل را رجاف بفتح اول آواز گوش باشد رخفک و رجک بفتح اول و ثانی آروغ باشد
رجله بفتح اول و سکون ثانی سماروغ باشد شمس فخری باشد ؎ نهال دولت
ببر بار باد اهمی تا بوی گل نباید ز رجله فصل را و منقوطه زج بضم اول تیز ناب باشد که پیکان
انرا از دندان گوساله فیل و شاخ و گاو و عوج و امثال ان باشد امیر خسرو فرماید
؎ هست پیکان زج از دندان فیل اما از او هست دندان گوساله بر جسم و روز دناب
فصل سین سج بفتح اول رخساره باشد و بضم اول سرگین را گویند و فتح اول و تشدید در
عربی دو معنی دارد اول کهگل کاری ما کردن دیوار دوم تنگ و نرم ساخته شدن غلیظ باشد
و بی تشدید جیم عجمی سخن راست را گویند و تیزگی کاکل را گویند سک با اول مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق باشد و انرا بلک نیز خوانند دوم شیر و دوغ بود
که با هم بیامیزند و سپید را نیز در میان ان بریزند و ان را دوغ و سپرار نیز گویند
سجاکنده بفتح اول و کاف عجمی کسی بود که مکمل و مسلح شده باشد سجستان بکسر
اول و ثانی نام تمام سیستان بود حکیم ازرقی راست ؎ برانید سجستان الجاده گرد
مثال گرده سبد زنجیر سجام بفتح اول بمعنی قرین و شبیه باشد استاد فرخی در صفت
فیلی که بالا بلند نام داشته گوید ؎ چو بالا بلند پسندیده گورا نشاید ز بالای گردون
سجا هر فصل سین سفقوط و شجام و شجد و سجن بفتح اول و ثانی سرمای سخت
باشد استاد فیضی فرماید ؎ سپاهی که بوزوز گرد افزید همه بنیت کرد و شش
بنا که سجام سجابیده کسی را و جری را گویند که بسبب سرمای سخت از حال
خود گشته باشد هم استاد دقیقی فرماید ؎ صورت حشمت زر زهیبت خویش
ذره را ابر بر بنماید خاک دریا شود بسوز داب نعش فنا ز برف بسنجابید سنجلب بفتح
اول و سکون ثانی و کسر لام دیبای معروف بمعنی مسجد ست کرم قوم کشت
فصل فا فسج بضم اول فروهشته لب را گویند فصل کاف کج بفتح اول سه معنی دارد اول
معروف است دوم ابریشم فرومایه باشد سیوم بمعنی اکج بود که در باب الف ذر فصل

الف مرقوم گشت

الف مرقوم گشت کجا بضم اول چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی فرماید
سفرنامه کرد او زین خدای کجا هست باشد همیشه بجای ازدیه در امین فخرالدین گرگانی گوید
دلم چون نامه بر رنج درو ست کجا عنوان او زین روی زرد است مگر نازاری اندر نامه چون نوشت
که بر عنوان آن در پای خو نوشت دوم بمعنی هر کجا باشد او ستاد فرخی نظم نموده کجا
ز همت عالیش باز خواهی کرد بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه سیوم بمعنی جا بود چنانچه
هر کجا بمعنی هر جا باشد چهارم بمعنی که است کجک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول
آهنی باشد سر کج که بر دو دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل بران برانند و بهندی کج بانک
خوانند مولانا هاتفی گفته از قوس قزح کجک بدستش
دوم بمعنی کجی که بر سر چوب به بندند و گوهای طلا و نقره از آن بیاویزند و به تیر بر بندند
و هر که آنرا بزند آن گوهها با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی پرخاش خوانند نیز گویند
خانخانان بیرم خان گفته عقد فتح نمود خدنگ تو از کجک یا از هلال صورت پروین
نمود حک سیوم چوبی سر کجی باشد که بدان کوس و نقاره بنوازند و آنرا کرک
نیز گویند مولانا شهابی راست کجک داده بر کوس هر لحظه کوس شده کوس
گردون کر از بانگ کوس چهارم سری باشد کج که بر پشت دم لطف بهم رسد
و آنرا عورات و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه گلی باشد که درون او را پر از خرما
کنند ششم قلاب باشد هفتم نام دارویی است که اهل شیراز آنرا قصک گویند
و بتازی شنج گویند آنرا در داروهای چشم بکار برند کجابه کجاوه باشد کجیله
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و های مخفی نام جانوریست که آنرا کلاژه
و عکه نیز خوانند کبج غند و کبج آکند جامه را گویند که میانش بکج پر کرده باشند
و آنرا در روز جنگ بپوشند حکیم اسدی راست ز خفتان و از جوشن کارزار
زره و کج آغنده بد سی هزار کجه و کجوه کجاوه را گویند کجوک بضم اول و ثانی نام مرضیست
که آنرا کهکو نیز گویند و نبات زنش عرق النسا و بترکی قویت بهندی ریکیبن باو خوانند یوسفی
طبیب گفته از درد و طبیب آنکه گردد محزون باد مید مش الم نگردد افزون

خلطی که بسبب شده است این عارضه را باید که کینه از بن او بیرون کجین بفتح اول و کسر ثانی
و یای معروف بر کستوانی باشد که درون او را بکج اغنده باشند خواجه سلمان ساوجی گفته
از جهان منسوخ شد رسم کج اغند و کجین • بعد ازین کس را خیال کین نگردد در کمان • بسحق اطعمه
گوید • هر ابریشم خوش را مزعفر • بسیم کجین از زر و روغن فصل کاف کجیل با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نام محله ایست از محلات تبریز فصل لام لج بفتح اول لکد باشد
منجنیک گفته • بکبر فر بکر ماهیه همی آب فرو ریخت • مر وی بزدش بغلط بر در و بلیز شمس
فخری راست • گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک • در هم شکند طارم افلاک بیک لج
لجلاج بفتح اول دو معنی دارد اول نام قماربازیست بلجلاج اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید
لجلاج سخن بدین کهن نطع • خاقانی شناس تا بقطع • دوم باصطلاح اکثر زبان رسیق صاف
ناکرا گویند و دو رعونی کسی را گویند که سخن نادرست و غیر لجم بفتح اول و سکون ثانی و لجن بفتح
اول و ثانی گل تیره بود مانند گلی که درین حوضها و گلابها بهم رسد مولوی معنوی در صفت
گاوی که گوهر شبچراغ دارد فرماید • می چرد در نور گوهر آن بقر • ناگهان افتد زگوهر دور تر
تا دلبری بر در نهد لجن سیاه • تا شود تاریک مرج سبزه گاه • پس کجا بر زد مرد تاجر بر درخت
گاو جویان مرد را با شاخ سخت • چون ازو نومید گردد گاو نر • آید آنجا که نهاده بد گهر • لجن بیند
فوق در شاهوار • پس ز طین بگریزد او ابلیس وار • رفیع الدین لنبانی راست •
بیش دست تو نکرد لاف سخا • بحر از آن هر چه در خلق نهادند لجن فصل میم مج بفتح اول
بمعنی ماج است که در فصل میم از باب الف مرقوم شد اوستاد رودکی راست •
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان • از من دل و سگالش من دار تو تن و زبان محرک
بفتح اول و ثانی و سکون را و کاف عجمی بیکار باشد یعنی کار بی مزد فرمودن و آنرا سخره
نیز خوانند ابو شکور گفته • چنین گفت هارون مرا روز مرگ • مفرمای هیچ آدمی را
بمرگ فصل نون نخاره بفتح اول گلگونه باشد که زنان بر روی مالند نخند بفتح اول
و ثانی اندوهگین و افسرده را گویند و آنرا نژند نیز خوانند نغک بفتح اول و ثانی نوعی
از سبزه زمین باشد حکیم سوزنی راست • گل روی ترک من اگر ترک بنشتم • دایم بدین قدر

که بهتری است

گو بنگر که هست گل چجک • از خشم از براق چجک تو جگر سنر سنگ • تر که مکن بکشتش من بگرش بجنگ
خواجه عمید لومکی گفته • ای از نهیب حکم تو خم زده قامت فلک • خطبه کبریای تو وحده لا
شریک لک • سر سرا میر نوبهار از در تو فرزن بیشت • لاله نشسته با سپر سبد بستاده با تجک
بخوان • با اول مفتوح نبات زرده زعفران را گویند فصل تا تجیر بفتح اول راست کرده باشد
چیزی باشد مانند علم تیره وستون وامثال آن شمس فخری گفته • مخدوم جمال الحق والدین
که سعادت زرنیزه او کرد علمها ظفر تیج • تجند بفتح اول وثانی سبزه الیست که بر غبت نیز
خوانند اوستاد عسجدی فرماید • نه هم قیمت لاله باشد بلند نه هم رنگ گلنار باشد
تجند • تجیر بفتح اول وکسر ثانی دیبای معروف نام پسر گودرز و برادر گیو است گویند
که سهراب او را در جنگ دوازده زخم کرده حکیم فردوسی فرماید • تجیر دلاور میان را
ببست • بران باره تیز تک بر نشست • بشد پیش آن مرد جنگ آزمای • بدیدیم چندان بر
اسپش بجای • که بر هم زند دیدگان جنگ جوی • که آید زبینی سوی مغز بوی • تجر بضم اول بمعنی
حجر است که در فصل حا از همین باب مرقوم شد ابوالفرج رونی راست • تجیر برحجر داراده
منعمی که نگشت بحایه ونعمت باد ابرابر آتش و آب حکیم سوزنی راست • تا سنیت
انجم دمه خورشید را مدام • از سیر برج که بر اند آسمان • سیرت ببرج لهو طرب باد سال
وماه • با طلعت چو مهر تجر اندر آسمان باب جیم عجمی فصل الف اچ بضم اول دو معنی دارد اول اندرون
لب و دهن بود و آنرا اکب نیز گویند بوریهای جامی راست • ناز پرورت زنیم پیراز
باد کن بخت • کربه تنگه نار خوری نور مایک • دوم موی پیش سر را گویند تجش بفتح
اول وثانی سه معنی دارد اول نرمه بینی باشد دوم سستی بود سیوم بمعنی رنج بود و
شفقت است • بخک بکسر اول وثانی طبیب را گویند و آنرا ابرسک نیز خوانند حکیم خاقانی
فرماید • بهر نگ زر رشک شد سر شکم • بکشاد رگ مجر بچکم • بچکم بکسر اول وثانی
عجمی مفتوح ایوان و بعضی گفته که خانه که اطراف آنرا سبکه کرده باشند اوستاد رودکی فرماید
• ز تو جای نگار خانه چشم • فرش دیبا کشید در بچکم • شمس فخری راست • رستم
عهد شیخ ابو اسحاق • شاه عادل شهنشه اعظم • آنکه از نوبهار معدلتش • همه آفاق گشت چون بچکم

وبعضی انرا بیای عجمی نیز تصحیح نموده اند بیت باول و ثانی مفتوح یکی از اسلحه باشد بجیز
بفتح اول بکین باشد که سایانان و صیادان کنند فصل بای عجمی بج بج بضم هردو بای عجمی دو
معنی دارد اول سخنی باشد که اهسته بایکدیگر گویند دوم کلمه بود که بربزازان نوازند وانرا بربز نیز
خوانند شمس فخر این هردو معنی را نظم نموده بیت در شه انصاف جمال الحق والدین هر که سخن
ظلم بکوید بیج بج از معدلتش کرگ سبان همچو شتابان خوانند بران کلمه حمله بج بج بجواک
بفتح اول وسکون ثانی کسی را گویند که بزبانی ترجمه کند وانرا بتازی ترجمه کند بجو ترجمه باشد
فصل جیم عجمی چجو چجو با هردو جیم عجمی مضموم را گویند وانرا بزبان هندی چوچی خوانند فصل
خا خجول خجو با هردو جیم عجمی مضموم را بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف وواو معروف کدارا
گویند وکاسه جکول کاسه کدارا خوانند وانرا کچکول وکشکول نیز خوانند انوری فرماید بیت
روزکار ملک غرا چکول کچکول مکر سایرکهش رفت از قضا که بار سوال کرد که امثال عزم حج دارم
مرا که بد پادشاه صد تبار چو حلقه در کعبه بکیرم ازره صدق برای دولت عمرش دعا کنم بسیار
سیف اسفرنکی راست بیت کعبه روان صفا پلاس بسازند اشتر جکول را ز جامه احرام
فصل زای منقوطه زجه عورت نا زاییدن را تا چهل روز فصل سین سجک بفتح اول
وضم ثانی دو معنی دارد اول فواق باشد دوم نان خورش بود که ماست وسبنت بسازند وانرا
دوراغ نیز گویند وبعضی سجک بشین منقوطه نیز خوانده اند فصل عین عجک با اول مکسور
وثانی مفتوح نام سازیست مشهور وانرا کمانچه نیز گویند شاه طاهر دکهنی راست بیت
مجلس فرنکش کل با نوای مطرب شده بلبل غمکی شاخ کل وغنچه عجک فصل گاف کجک مولوی
معنوی فرماید بیت فنجه افتاد اندر مردوزن قدر به میخوردان پیلش فصل کاف کچلس بفتح اول
وثانی نام جانوریست که مشک بر رد وانرا مشک نیز خوانند کچ با اول مضموم شانه زده فلوس
ماهی را گویند کچل سه معنی دارد اول کل را گویند دوم حیوانی بود که ماهیهای ان کچ بود سیوم
جانوری که باشد ماهی را گویند که مشک آب را سوراخ کند وانرا مشک در نیز کچول
جنبانیدن شیرین باشد در هنگام رقص باشد شیخ اوحدی فرماید بیت زین کچول
طل سری چند اند که برش جهان همی خندند کچه بفتح اول وثانی دو معنی دارد اول انکشتری

نکین را

بی نکین را گویند شاعر گفته کجبیر بفتح اول و کسر ثانی و بای معروف پیشواز را گویند فصل کاف
عجمی کجیه بفتح اول و ثانی کسی را گویند که زبان او بر فصاحت جاری نباشد کجک بفتح
با اول مکسور ثانی مفتوح عجیک باشد و آن سازیست مشهور فصل میم مجاجیک للته
باشد که زنان مستوره از جرم و جز آن سازند و از سیم رسوای و رفع حکه بران نمایند شمس فخری
گفته ؎ کنند اعدای جاهت ماده تر منزو دست جز بعل محاجنک محاک با اول و ثانی مفتوح
عدس را گویند و آنرا بهندوی مسور خوانند مجیدن بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خرامیدن بود و آنرا
جمیدن نیز گویند فصل لام نج بفتح اول رخساره باشد و بضم اول سرچنبه بود و آنرا انوح
نیز خوانند فصل واو وجیرگر بضم اول و ثانی و فتح کاف عجمی معنی را خوانند باب خا فصل الف آخ
بفتح اول بمعنی اخست که در فصل الف از باب الف نوشته اند آخ آخ بفتح هر دو الف
بمعنی خوش نیز آمده باشد که بتازی طوبی لک و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف
بر زبان رانند و بضم اول کلمه ایست که در غایت نهایت خوشی و خط گویند اختر چهار
معنی دارد اول ستاره بود دوم علم بود و آنرا درفش گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از جور دو مار
سر بجوشم چون اختر کاویان به بینم و در فرهنگ هندوشاه بمعنی فال نیز مرقوم است چهارم
طالع را نامند اختر شمار منجم را گویند حکیم سوزنی راست ؎ اندرین یکسال هر روزی بسعد و
نحس چرخ ؛ تخته اختر شمار از نام او گیرد نگار ؛ کس که شد قرن عمرش مر مرا مرده نزاد ؛ کوشش
خویش کردم ندانستم ز حکم کردگار ؛ از قلم بر لوح عمر او کم از یکسال بود ؛ تخته خاک وی آمد تخته اختر
شمار ؛ اختر کاوان و اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه
مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ؎ کو رایت بو المظفر بین کآن اختر کاویان ندیدست اخ
تفو بمعنی اخ و تف است حکیم نزاری راست ؎ چون بیاید طمع بر بیدار خود است چه توقع
نماند از دشمن ؛ حق یاری جنان گذشته آمد اخ تفو بر زمانه ایمن اخربان بفتح اول و سکون
ثانی و کسر را متاع و کالا بود و آنرا اخربان با بای ممدود نیز خوانند و آن در فصل الف از باب
مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ؎ چون میسر مرا تو عطاهای به گزین ؛ جز به گزین چه
از مت از اخربان نشکرا اخشیج بفتح اول بمعنی اخشیج است که در فصل از باب الف ؛

مرقوم شد و اخشیجان جمع است مجد همگر نظم نموده ــه شنیده ایم الــی واز مودة کر ز طبع

باسحاله دکر مشیوند اخشیجان احسمه و احشمه بفتح اول بمعنی احسمه و حشیمه است که در فصل

الف از باب الف نوشته شد اخکوزنه بفتح اول و سکون ثانی وضم کاف عجمی و واو مجهول

وفتح رای عجمی تکمه کلاه و جامه و امثال ان را گویند فرید خوارزمی راست ــه در دری فلک چرخ

مهر است اخکوزه کلاه او باد اخلکند بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام بازیچه باشد مر اطفال را و ان

چنان بود که چیزی بسازند از مس یا چوب مدور بمقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش

مجوف باشد و در درونش ریگ ریزند و دسته بر و تعبیه کنند و بدست اطفال و هند وانرا

بجنبانند تا از ان صدای ظاهر گردد و بدان مشغول شوند شمس فخری راست ــه طغراز رایت و

نشاه باشد . لسان طفل کان از اخلکند و اخنوخ بفتح اول و سکون ثانی وضم نون و واو

معروف نام ادریس است و برا بیونانی هرمس الهرامیه خوانند گویند اول کسی که خط نوشتن

پیدا کرد او بود حکیم اسدی فرماید ــه کجا نامش اخنوخ دانی همی : و کر نامش ادریس خوانی همی

اخروس بفتح اول و کسر ثانی و بای داو و هر دو معروف کندم خود رو باشد فصل با بخار بضم اول

علم باشد فرخی فرماید ــه فخر کند روزگار تو بنور بر او : کاصل بزرگی توی اصل بخاری بخار ازین لفظ ؛؛

مشتق است و معنی ان بسیار بوده اند وانرا به بخارا موسوم ساختند بخت بفتح اول سه

معنی دارد اول معروفست دوم بهای بود که بر مردم افتد وانرا و بحکب نیز گویند و بتازیش

کاموس نامند سیوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد بختو و بختور و بختوه بضم اول

و ثانی وضم ثالث فوقانی هر چیزی خزنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً استاد رودکی

فرماید ــه عاجز شود ز اشک دو چشم غلو من : ابر بهار گاهی بختور در نظر بخش با اول

مفتوح ثبات رزه دو معنی دارد اول بمعنی بز مرده فراهم آمده فسرده بود مانند بوسی که از

تف آتش بار رسیده باشد دوم زمینی را گویند که در آب دادن به آب باران زراعت شود

انرا اللم نیز خوانند و در عربی بدار قلب و بماسره را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول

نرمه سینی باشد دوم بمعنی سستی آمده بخور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و راء

معروف عسل النبی باشد وانرا بتازی میعه سائله بیونانی اصطفاه و بهندش سلارس خوانند

و آن درخت ادم حاصل شود و بجور سنابه خوشبوی باشد بخته بفتح اول و سکون ثانی و فتح تای
فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند تر سه ساله را گویند سوزنی گفته ~ چو گرگ باشی کاندر افتد میان
رمه ؛ چه میش بره بدنوالش راچه بخته و ساک ؛ دوم چیزی را گویند که پوست انرا پاره کرده باشند
بخید بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول بزمرده و فراهم آمده بود مانند پوستی که بتف
آتش رسیده باشند دوم زمینی را گویند که بی آب دادن باب باران زراعت شود وانرا
للم نیز خوانند و بکسر اول دو معنی دارد اول سرمه بینی بود دوم بمعنی سستی باشد بخم بفتح اول
و سکون ثانی و ضم شین شیر بینی باشد معنبر که از گندم سازند حکیم سوزنی راست ~
نگنی بخم خورند وزان شوند مست و خراب زاب ننتماحی که باشد سرد بی نیکورد شیر
بخشودن بفتح اول دو معنی دارد اول بخشیدن بود دوم رحم کردن آمده حکیم الوزی فرماید
~ قضا باد ست او هر ساعتی گفتی نمی گفتی ؛ که ذر بخشش نه دیتی مطلبی دارم نه دنیای
ولیکن در کرم واجب بود درویش بخشودن ؛ چو کان درویش گفت از تو چرا بر دی سخنهای
اوستاد رودکی راست ~ نگاری بر کفم دادی که چون آتش بشنودم ؛ هر آنکس کان
نگار از کف او کم شد ببخشودم بخله خرقه باشد وانرا برهن نیز گویند اوستاد عسجدی
گفته ~ در آویزم حمایل وار بکیان خویش را زو ؛ بکبر دن وستش کنم آغوش چو بخله
بخم بفتح اول و ثانی نام شهریست از ملک ختن که در انجا مشک خوب بود اثیر الدین اخستکی
راست ~ ماه تو در مشک بخم لعل تو ماچ درم شهد نیست در آغوش سم بقیست
در کام صرز بخون بفتح اول و ضم ثانی نام سازیست مثرخ بخیده بینه پشم بر زده را گویند
بخیله بمعنی بخیة است که مرقوم شد بخ بفتح اول دو معنی دارد اول بمعنی خوش بود
بخ بخ بمعنی خوش خوش بود و کاه دیدن بمعنی به دونه نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه و سگ
بدان برانند حکیم سوزنی گفته ~ کسی که گردن شتران عزه در شکنند مگر به توبه بجز منتی
بگوید بخ بخنه بفتح اول سبیته باشد مولوی معنوی فرماید ~ بدان بکست بروزد که دل
تهی همه عمر زهی بر سیم بخنه زهی دو دست قبا بخنه جوش بضم اول و سکون ثانی
نوعی از شراب تیره فام بود بخج بضم اول و سکون ثانی بهمن را گویند وانرا بخس نیز خوانند

حکیم سنای فرماید ؎ ببینی بخ بود دروی زشت چشمی ازانس بخ زانگشت کمال اسمعیل راست

زر زیر کر تو دارنی که چون جهد دشمن : بچهره زرد بین بخ گفته چون دینار بخنس بفتح اول و

سکون ثانی کدازش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه با کثرت محنت و مشقت

و کداختن روغن و سته موم و امثال ان بود از کرمی انس با حرارت نیر اعظم مولوی معنوی

در مکر و ملت و نیا فرماید ؎ همچو کرمابه که تفسیده بود : تنک ای جانت که بخنشیده بود : او استاد

فرخی نظم نموده ؎ شاه ابر انکشت ازان کزبمیر است : که دل چو منی کند بخانی : و در

فرهنگ شیخ بخش عشق نیز مرقوم ست بخش بفتح اول بمعنی بج بود که لوخسته باشد

حکیم فردوسی فرماید ؎ بسوی طلایه بر انکیخت رخش : مکر رسواری همی کرد بخش بخنجه و

بخلوجه و بخلوه با اول مکسور ثنا بی زده در سه لغت و لغت اول بیاء عجمی مکسور و خاء مضموم و

واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یاء

معروف و جیم عجمی مفتوح و هاء مختفی ان باشد که کسی انکشت انرا در بغل شخصی متحرک سازد

تا ان شخص بخندد و انرا غلیج و غلیچ و غلج و کلغچ نیز خوانند و بزبان اهل هند کدکری کویند

شاعر کفته ؎ شد ز استغفار من بخنده مکر : شوم من همچو بخنجو دارد : بتازی بخاری راست

درمیان ورنس میدانی چه باشد بخنجو : در مری بخلوجه کویند از صغری از کبیر فصل تاء فوقانی تخت

اردشیر نام نوا بیست از موسیقی منوچهری فرماید ؎ بر بید عندلیب زند بند شهریار و بر سرو

زندواف زند تخت اردشیر تخت بفتح اول کوشنده و ساعی را کویند زراتشت

بهرام بزدوی کفته ؎ مکو تخت بکار کرفته بپوست : همی باش شیدی و دار یه بپوست تخله بفتح

اول و سکون ثانی و فتح لام دو معنی دارد اول عصا و نعلین را کویند شمس فخری کفته ؎

ابا سائیل که شاهی که اید : بدرکاه تو نی دستار تخله : زجود بخشش تو باز کردد : زر زبر کرده

صاع و کیل و بله دوم ریزه هر چیز باشد تخمه بضم اول دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود حکیم

فردوسی فرماید ؎ یکی انکه از تخمه کیقباد : همی از تو کیرند کوی نژاد : دوم نوعی از بیماری

باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصاً کبوتران را بتازی ناکوار دن طعام باشد و انرا

بتازی حیضه نیز خوانند حکیم سنای فرماید ؎ تخمه چون ها شود : معده بیر شرده

دو تاه میشود تخته دار باول مفتوح ثبالث زده دو معنی دارد اول جامه سفید و سیاه را
گویند و دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت بگسترانند و موی بران و مدار است تجم باول
مفتوح ثبالث زده و جیم مضموم بمیم زده و بمعنی حریص و خداوند شره بود حکیم خاقانی نظم
❊ نامم همای دولت شهارد دولت حضرت است ❊ نه کرکس دفرقجبی راغ تجم است
باول مضموم و ثبالث مفتوح بمیم زده چادری را نامند که نثار صبیان بر سر دو چوب
به بندند تا بدان نثار را از هوا بگیرند فصل جیم محن باول مفتوح و ثانی مکسور بجیم زده
دانه باشد سیاه و براق که از عدس اندک بزرگتر باشد و انرا البرکین خرند و
بیک صلابه کرده در چشمی که درد کند بکشند خوب شود و انرا چشمک و چشمام و چاکسو
نامند ❊ وخش باول مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست مانند شتر که بگیلانی غلیواز
باشد و خوردار از درختان نکونسار سازد بیاد نیزه گویند که بنجال خود را بخورد و انرا خرسوار
نیز نامند حکیم سوزنی فرماید ❊ ز جیعد و بوم بد مدار شوم نرسد باز ❊ دلی بطعمه بسیجانه جح گون همای
دوم نام علتیست که مانند بادنجان بزرگی از زیر گلوی مردم او بزان شود حکیم سوزنی گفته ❊
ای جهان راعم و اندیشه و رنج ❊ کان او بار نخوست را گنج ❊ نا خوش آینده چو بر حنجره جح ❊ ناگشاینده
چو از جمدان قبنج ❊ از گردن او بحخش در اویخته کوی ❊ حبک است بیراز باد در او بخیته از بار فصل
جیم عجمی ❊ حج باول مفتوح چهار معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر و امثال آن باشد
مختاری در صفت شمشیر گفته ❊ ز جرم کرگدن سازند لیبک ❊ بیل ازین پس حج که خام
گاو چوب بند خام اید نگهبانش ❊ دوم ستیزه بود حکیم علی فرقدی گفته ❊ باده چونانکه غم با
عکس چون خورشید او ❊ باز ننوازند چجبدن چون قصب با ماهتاب شادمان باش ای فلک
قدرت خداوندی که هست جای مغلولی فلک را کرگینه بادی ججی ❊ سیوم بمعنی کوشش
آمده حکیم ناصر خسرو راست ❊ چون همیشه چو زنان در زینت دنیا ججی ❊ گوت چون مردان
همی در کار دین باید ججید ❊ چهارم کلمه بود که سگ را بان نهیب داده بر انند ❊ جاجاج باره دد
جیم مفتوح آواز شمشیر بود که از پی بهم بزنند ❊ ججاج باول مفتوح ثبالث زده بمعنی آتش زنه
آمده حکیم سوزنی فرماید ❊ جخت و بدندان من چو چلچک ججاج ❊ بر شد و بکذشت از آسمان

آتش دو در فرهنگ هندوشاه و حافظ اوبهی وشمس فخری بمعنی کید که دران سوزن دخر
ان نهند مرقوم است شمس فخری بلد عار گفته ~ بجای شانه آتش زنه سیاهی او کهند
برز لوا فست کیسه وجمحلاح **خجیش** با اول وثنانی مکسور و یای معروف بمعنی زنکین امده **فصل**
دال وخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول نیکورا گویند حکیم سوزنی گفته ~ همیشه تا که
بود زلف دست وخ نیکو بلفظ نوبره گویان باده گوی کرخ زچرخ باد همه شغل دشمنان تو
زلف زبخت باد همه کار دستان تو وخ دوم فوخ باشد حکیم نزاری نظم نموده ~ هیجوا امواج
مجر لشکر شان متعاقب همبرسد فرح وخ سیوم بمعنی سر امده و با اول مضموم دو معنی دارد
اول مخفف دختر بود وانرا دختر خوانند مولانا شهاب الدین عبد الله قاری راست ~
در چمن دلبری سرو قد ما مرخ چو تتو بدیده کسی ماه پری چهره فرح دوم گیاهی باشد که میان
اب روید وازان حصیر ببافند وانرا دوح ولوح ودلخ نیز گویند شمس فخری گفته ~ از بهر
حصیر بار کاهت از سدره وطوبی امد فرخ با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل کاشی
فرماید ~ ای که بر فرز کار بند دکیمخت توکه بس نام هینی کاهی دخت خانی باشد و بیدار
در درخت نهاد ویکی نشد وامید دراز سوادبخت حکیم فردوسی راست ~ بیامد بدان
دست دخت گزین ستاره زند بر گل و یاسمین دختندر دختر شوی بود از زن دیگر یا دختر زن
باشد از شوی دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده ~ سبعه باسبندری ای بدنشانی شاید
اگر دشمن دختندری **دخش** با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول آغاز ابتدا بود
شمش فخری گوید ~ بنام شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کار وخش دوم تیره
تاریک باشد حکیم فردوسی فرماید ~ بخواه آنچه خواهی و دیگر مه دخش بکن با جنین
با دل زار دخش **دخمه** و **دخمه** با اول مفتوح ثبانی زده سرداب را گویند که مرده گانرا
در انجا نهند حکیم اسدی گوید ~ جنین گفت ما بس ستاره شمار که رستم کند دخمه شام
سوار دخشی تا تقی فرماید ~ اگر بدخمه زابلستان بمثل کسی ز خنجر شمشیر او کشد بمثال بگرد
چشم نکرد و بد روز حشر از بیم روان سام نریمان وروح رستم زال وانرا از زیر زمین بنیز
خوانند و بزبان هندی بهو هره نامند مثل خاقانی ~ بز مرده دلان بصورت آهی این دخمه

پالسبان

پاسبان شکستم. ایضاً در مرثیه فرماید ـ خاکین رخ چو گاه بجو نبا به کل کنند. دیوار و رخنه را بگل و
که بر آورند. دخته با اول مضموم ثانی قرشت زده زمای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی دوخته بود
و هم بمعنی دوشیزه و هم خیالت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ـ
سرانجام چون شیر رود دخته شد. زن و مردان کار برداخته شد. فصل را و خا
با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف بود حکیم سوزنی نظم نموده ـ تو نوشاد باشی
وی و آزاد باشی از غم دهر. عداوت مانند زباد عنا و غم رخ رخ. دوم غصه و اندوه باشد
و انرا راخ نیز خوانند خواجه عمید لومکی راست ـ صبا مثال درآینه خوشاد خرم خوش
بجا کبوس خیالش صدوار از غم و رخ. و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخسار بود
دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهریست از مهره های شطرنج
بنام او موسوم است سیوم عنان اسب را گویند استاد عنصری این دو معنی را بترتیب
نظم نموده ـ شمشیر جال تو شاهی بارخ. مر است کمال را ر کمانی بارخ. چهارم تاجی
باشد که پادشاهان بر سر نهند و انرا بهیم نیز خوانند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده
ششم نام گیاهیست که انرا روخ و لوخ و لخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم ثانی قرشت زده
و بای عجمی مکسور و یای معروف و نون زده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ ان کودکی چو
انگبین شد. امد پیری چو ترس رخبین حکیم سوزنی گفته ـ از رنگ میان ابروان
افگند. رو کرده ترش بسان رخبین رخت با اول مفتوح ثانی زده بپنج معنی دارد
اول معروفست و دوم بمعنی راست و درست آمده شیخ نظامی فرموده
ـ گریوه بلندست و سیلاب سخت. مسیحا عنان من از راه رخت. سیوم
اسب را مانند شیخ نظامی راست ـ گره بر دوال کمر کرده سخت بخنگ
دوال روان کرد رخت. چهارم غم و غصه اندوه را گویند مولانا شهابی راست
ـ دلم گشت با فکر و اندیشه باز. ز دو ستم بیرون برد رخت اختیار. پنجم طعام پاکیزه
باشد مولانا شهابی فرماید ـ ز اندوه الشن بجان در رزه. بلب مهری از جامکشی
برزده. زده بر در نطق من قفل سخت. ولی بی نوا را ز غم کرد رخت. رخج با اول مضموم

و نباتی زده نامیست از ولایت تبت رخش با اول مفتوح ثبات زده ۳ معنی دارد
اول رنگ سرخ و سپید را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بنخجای برمن نوای داد
بخش که از خون دل کشته رخسار رخش و بور ابرش را باعتبار انکه رنگ او سرخ و سپید
درهم است نیز رخش خوانند و دو رنگ را هم میگویند عموماً و اسپ رستم را هم بدین
سبب رخش گفتندی چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میگردد بیت همی رخش
خوانم که بور ابرش است برفتن جواب و نشک آتش است و مداحان در مقام توصیف اسپ
ممدوح حرالطریق استعاره از رخش تعبیر نمایند حکیم خاقانی در منقبت مکه معظمه گفته بیت ان رخش
که روح بر نشسته بر آخر تو طویله بسته سنجری گوید بیت مینع چو تیر گیش او تیرانداز برق
تیر است و را رخش کمان است رسید و طواط نظم نموده بیت زبستان طبعش نشاطی است
خلد زایوان عدلش شایست رخش و دوم قوس قزح را گویند سیوم فرخنده فرخ
و میمون آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته
بیت زخون دشمن او شد بسجز مثوب جوشن فکنده تیغ تماس رخش و را بر عمان دوم
نامیست از ماههای تیر اعظم رخت با اول مضموم نبات زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت چند بارش دیده ام در خواب لیک طلعتش این بار زنیاد دیده ام لوح سیمین بلکنیش زا
از نوح نور چون مغاره صبح رخت دیده ام رخ افروز با اول مضموم و فای مکسور نام روز ششم باشد
از ماههای ملکی رخنه با اول معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد رخیدن با اول مفتوح
و نای مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن بار گران و مشقت فصل زاء منقوطه رخ با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول آوازه ناله حزین باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت جانب
تیر و تیر از جهت دشمن دین چند درین تیرگی همچو خسان می زخی منجیک گفته بیت
بوی برانگیخت گل بت چو عنبر اشهب بانگ برانگیخت مرغ بارخ طنبور دوم فرد بیرون د
سوختن باشد در مغاک سیوم علتیست که مردم و اسپ را پیدا میشود چهارم مخفف زخم است
زخاره و زخاره شاخ درخت بود زخمه چوبکی باشد که بدان تارها را بنوازند و آنرا
بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید بیت ره زدن مطربش آواز کرد زخمه او بیرون جان تازه کرد

رباب ماربدیث شد سحر بپروازد • بر رحمه چون حکاکان دارنساز **فصل زاء عجمی ژخ** باأول مفتوح بمعنی
زرخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ـ ایمن بود
زرخ چشم بد انکس که بر شینی • در چشم کسان چون شته شطرنج بود رخ **فصل سین سخ**
سخ باأول مضموم بمعنی خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ نظام الدین اولیا
کفته ـ خواجه ما نظام حق سخ است • کافتاب جمال شد زخ او • در جنید و شبلی و معروف
یادکار سیت ذات فرح او • شیخ النبهان کر این چنین بودند • در نبودند اینچنین سخ او
اوستاد فرخی فرماید ـ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته نیست • عاقبت محمود خواهد
کردن او را کردکار • هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد • سخ و خوش باشد
کر انکس را بود توفیق یار باأول مفتوح و مهر دو خاز مین سرم باشد شیخ
نجم الدین دایه کفته ـ تیر غمزه چو کند داد و نشست بر لب از سخاح سکینه من **سخت**
باأول مفتوح شبای رفته چهار معنی دارد اول معروفست دوم سنجیده بود و سخته
سنجیده را کویند حکیم انوری بنظم آورده ـ کره عهد آسمان سست است کره کیه
عناصر سخت • در ترازوی همتش هر کز • حاصل روزکار هیچ بسخت • شیخ نظامی نظم نموده
ـ سخن به که با صاحب و تاج تخت • بکویند سخته نکویند سخت • سیوم بخیل و رذل و دنی
همت و لئیم باشد شیخ اوحدی راست ـ باده نا سخته ده به سخت که باده • سست
کند سخت راه کلید خزانه • چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری کفته ـ سختم عجب آمد
که چکونه برودش خواب • انرا که بکاخ اندر یکقطره شرابست • وین تیر سبز دان که خورده
باده بر خشک • بی نعمه زیر بش نه می تاب شتابست • اسپی که صورتش نه لب خویش بخورد آب
نه مردکم از اسپ ولی کمتر از البت **سختانه** سخن سخت کفتن با بغد حکیم شرازی کفته ـ
چه مست آید برین بر کویم اخر • مکر سختانه رو بمار و بیم اخر **سختو** باأولی مضموم شنای زده
و تای مضموم و تا و معروف حرب روده را کویند که بکوشت و برنج بر کرده باشند
بسحاق اطعمه کفته ـ سطلک خند شرائی چه بموقع باشد • که بختم در بین یمین و
زلباز • باز سختو که چو او حلقه زنند در بن دیک • من به پنجم بکو دارا وسن انجه باز • هم او

کفته ب بر سابیان نان تنک نیست اعتماد: سختنو مکر بباطن پاک شمارود سخج با اول
مکسور وثانی مفتوح تنکی نفس را کویند سخره با اول مضموم وثانی زده وراء مفتوح
دهای مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی کار نفرمود حکیم ناصرخسرو کفته ب در سخره
بیکار بیتی درخور ونخواب: روزی بر بد جان تو زین سخره بیکار حکیم خاقانی نظم نموده
ب چو بروند اسب عمرت را عوانان فلک سخره: چه جوی زین علف خانه که قحط افتاد در
خوالش نام او کویند ب چون لاشه سخره کرفتند لاجرم منت نبرد یک تن تنها بر افکنند دوم
زبردست را کویند مولوی معنوی نظم نموده ب قفا نکه کار سفر نیست سخره وستم: که بار هم
بدرم جمله بار بود: سفره دو عربی بمعنی استهزا وافسوس آمده حکیم سوزنی کفته ب چون ز دو کار
سخره کنم بر عدوی تو: بل با عدو بنام کند سخره کر مرا فصل شین منقوطه شخ با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی فرماید ب ز آسمان بزمین غم بدشمن
تو رسد: چو سیل سنک کراید بدشتی از سر شخ: منوچهری نظم نموده ب شاخ مرجان
شد از جواهر الوان: شخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان: دوم زمین سخت بود محکمی را کویند
که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت اژدهای کفته ب نه میتی ز زخمش زمین
کشته بود: همه شخ سیاه و همه کر کبود: سیوم مرجن محکم را خوانند چهارم مخفف
شاخست و با اول مضموم مخفف شخوح است بمعنی چرک است شخار و شخال و شخش
با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم قطران کوید ب تا ربوی نشترن کرد دل مردم
زار: تا رخم خار بن با بدین مردم سخن: نشترن بر دشمنانت باد همچون خار بن
خار بن هر دوستانت باد همچون نشترن شخالیدن و شخامیدن مصدرانست شخار با
اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی باشد سخت و محکم که در دامنهای کوه بود و آنرا
شیخ نیز خوانند منوچهری راست ب بکردار سیمهای ماهی: همی سرخاست از
شخار او کل: دوم مخفف شاخسار آمد مولوی معنوی فرماید ب خبر بلبل کرمی
بسدره مقام وطنت: همچون مرغان وکر بر سر شاخسار مرد شخش با اول مفتوح
وثانی زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن و نغزیدن دوم جامه و پوستین و امثال آنرا

کویند

گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده سمندش جنبان بسپرد
فلیها که یکبذره بنبود از الحش سنخش بجای رسیدست حال عدوش که بینش به از
مرب مصر لبت سنخش و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک و خوش
آواز باشد استاد رودکی راست کرگ را کی رسد صلابت شیر باز را کی رسد
نهیب سنخش سنخطاله با اول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی فرماید گر زشود بحر
کف تو موج زنان ور شود ابر سر رایت تو طوفان بار بر موالیت بباره همه ور دو گوهر
بر اعادیت بباشد همه سنخگاله دخار سنخل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
بمعنی صفیر و بسیار فریاد و بانک و نعره بود دوم منقار کرزبین جانور باشد گوشت ربا
شنجلی با اول مفتوح ثانی زده خار گیاه باشد سنخودن با اول مفتوح و ثالث مضموم
و واو معروف ریش کردن و ناخن کندن بود جمال الدین عبدالرزاق راست خوخار بستی
کشتم ز تیر بار البش که موی برتن صبرم ز زخم آن به سنخود کمال اسمعیل فرموده بسنخوده اند
چهره و ببرند طرها زان حورها که برگل و شمشاد میکنند سنخول با اول مفتوح ثانی مضموم و
سنخیل با اول مفتوح و ثالث مکسور و ثانی مکسور بمعنی سنخل است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید گفت حق گر فاسق و اهل صنم چون مرا خواند اجابت کنم تو دعا را سخت
گیری سنخول عاقبت برهانند از دست غول هم او گوید در مثل زدن زمین گره
اسب از آب خوردن بسبب سنخولیدن سائیسان زانکه او زاد دست او اندر خطاب
کره و مادر همی خوردند آب می سنخولیدند هر دم آن نفر بهر اسپان که هلا زین بخور آن سنخولیدن
بکره میرسید سر همی برداشت در خوردمی رمد فصل فا فخز با اول مفتوح ثانی زده
و فای مفتوح داخفا ها لسبوس باشد مولوی معنوی فرماید ای یکی منجور و نان
فخوره دان دیگر مرغ منمن با بیره حکیم نام خسرو گوید مخزی مکن که بو نبره و میده میخوری
با هم باب در زده یک نان فخفزه فخج با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که نجار جیسان
بر سر چوب به بندند تا بان تنارزا از هوا بگیرند و در بعضی از نسخ اینجا تای فوقانی نوشته اند
و لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد اما اصح آنست که نفاست شمس فخری را است

بیت بکه انکه شاه زر بار باشد چرخ سازد زمرط ابر فحم فخرط با اول مکسور بتازی زبان کلیم را گویند مجمده
با اول مفتوح ثبات زده پنبه بود که لازکرده باشند فخیز بفتح اول وکثر ثانی و یای مجهول مهماز
باشد حکیم فردوسی راست بیت چو رستم ورا دید زانکونه تیز براشفت زان بکه بود از فخیز
فخخ با اول مفتوح ثبات زده میان باغ فصل کاف کخ با اول مضموم کیاهی باشد که از
میان اب بروید وازان حصیر بیافند وانرا وخ ودوخ و توح وکوخ ولخ نیز نامند وچون ازان
کیاه صورت رسنی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند انرا کخ شیخ نظامی در خسرو شیرین از
زبان کفته بیت تمامم جز عروسی رادرین سنک که از کخ کرده باشند پس نیز نکه عروس
کخ سیستان را نشاید ترنج از موم ریحانرا نشاید دوم کرم را گویند حکیم سنای فرماید
بیت زان ایمن از جستن هر کس که بکو بنید اندر مثل عامه که کج را بنز دو کخ کخ با اول مضموم
ثبات زده کیاهی باشد که ازان جاروب بسازند والتس نیز ازان ازدشن کشند طیان مصرع
کفته بیت دست و پای روی خوبان برد کلخ رئیس بیران رز واز لبس دود کج کخکخ با هر دو
کاف مفتوح کلمه باشد که در محل نفرت کویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات
اوست در باب تفصیل لغت عجم برغزان اورده که ان سرور لفاتحه تکلم فرموده اند واین
حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم اصبح فیه وقال کخکخ واخرج التمره
من فمه کخکخ لغت فارسیست و با هر دو کاف مضموم اواز کسر فنیدن بود شیخ اوحدی نظم
نموده بیت میوه بیشه چون بهر درست دل واننده را نه درخور داست خورش خرس بد سفال
بود یادران بیشه با نمال بود خرس نیز ازخورد نباجارش زود در کخکخ او فتند کارش و با
هر دو کاف مکسور اواز خنده باشد حکیم ثنای فرماید بیت از پی مصلحت بر و خندیع کیکخ بر به ردوت
او بنید هم او کوید بیت کخکخ اندر فنا حجت ست خری کلکخ اندر چراغ جیب تری فصل لام
لخ با اول مضموم بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنای فرماید بیت زان شب زمستی نه
بیرتشد نه از مروی ورنه بخورد نیزه خطی شمر و لخ لخ با اول مفتوح کفش باشد وانرا الکا نیز
کویند لخت با اول مفتوح ثبات زده دو معنی دارد اول کرز را کویند دوم پاره بود چنانکه کویند
لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را نیز تبیت نظم نموده بیت باد دستش درهی

داد المسرة

دارز دستش دشمن لخت لخت کشته بلخت کمال اسمعیل راست ~ بلخت در سکندر از زو بکام
سر که هر که لختی از ان خورد سیر گشت از جان لخجه بااول مفتوح و ثانی زده انجیر را گویند
بدر جاجرمی گفته ~ مه بکمند اورد سنبل نو هر نفس لخجه بید بیاورد آتش تو دمبدم هم او گوید
ان لبته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر وان لخجها پنهان نگر و آتش جان پرورش لخج بااول
مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد شمس فخری بتقیید نظم آورده ~ ببر رخ و شمشیش
که چون ماز دست هیبت شاه کار لخج کند لخته بااول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد
اول بمعنی لخجه است که مرقوم شد اورمزدی راست ~ آتش عشق از لب صورت آه و
شعله ایست غم بود لخته دوم نوعی از اس اره باشد سیوم بمعنی لوزینه آمده لخشیدن بااول
مفتوح و ثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است واز خوردن لخشیدن واز بزرگان
نخشیدن لخلخ با هر دو لام مفتوح و بهر دو حاء منقوط زده ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی
فرماید ~ سجر سر بریان شاه جهان شمس دین فربه در فتنست گرچه که تو لخلخی فصل سیم مخ
بااول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را مانند مولا عبد الرحمن جامی بنظم آورده ~
در خلوت نیک یافت آن شیخ کرخ بس گرم سوز نیست از سوزش مخ گوی که کشاده
مالک اندر بر رخ در کور سقی دریچه از دوزخ مخت بااول مضموم و ثانی زده امید باشد شهاب
عبد الرحمن گوید ~ هرکه دارد در جهان یکذره محنت دیگر سود آتش نماند نیم تخت دوم
زنبور باشد دما بااول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش
کنند و بتازی معز را خوانند حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ~ اگر خواهی که نر شیران
نهی مخ ز خدمت شان تمامی دارد بستان دوم نام جانوریست که آنرا بتازی کوس
خوانند حکیم سنائی این دو معنی بترتیب بنظم آورده ~ نرز وی عزیزیست که چون
مرکب شاهان زالص نکند بر سر خر کره مخ بگوی که نرمستم ز همه عالم دلیور از مخ چه نترسید
جوهر او انبوه مخ سیوم درخت خرما را محستان خوانند ملخلخ بااول مفتوح و ثانی زده ولام
مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چار پایان بخورند مست میشوند مخند بااول مفتوح
و ثانی مکسور خرنده و خسبنده را گویند عموما و خرنده را که در جامه افتد خوانند خصوصا اکنون

کفته بیت سگ پیرزن سوی خانه دوید • برهنه بر اندام او بر مخید • مخ با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و زای منقوط آهنی باشد سر تیز که با پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بپهلوی
اسپ بخلانند تا اسپ تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت
چو رستم در او تند را نگونه تیز • بر آشفت زان انگه بود از مخیز فصل نون نخ با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند مولوی معنوی فرماید بیت
چون من همه در فرح شدم افسرده تر از نخ شدم • یا خام بخ شدم بر خاک را اسم مبتلا حکیم
فردوسی فرماید بیت چنان شد که کوی تر از نخ است • و با سیس آتش نهاده نخ است • دوم
صفت نشکر و جز آن باشد حکیم فردوسی بنظم آورده بیت نه بر کوه پیدا نه بوم و نه شخ
ز دریا بدریا کشیدند نخ • حکیم اسدی نظم نموده بیت کشیدند بر هفت فرسنگ نخ
فزون گشت از مردم ز هور و ملخ • سیوم زیلوی رومی بوده و آن فرشیست پس لطیف
و منقش شیخ عطار راست بیت الا ایکی بر بستر لکا و نخ • و آن دگر بر خاک و خواری خوزده
نخ • حکیم سوزنی راست بیت دیبا بحرمت و بتعظیم و تکیه گاه ما نرا • زمانه بوسه زده گوشه
نهالی و نخ • چهارم نام دلو باشد شاعر لقیدی نظم آورده بیت ای بخت سلار طمع در جهان
گرم نخ نام دلو باشد شب تیره کی غم • آهنی که بزرگان بدان زمین شد بار • کنند و آنرا
آهن جفت • و کاواهن نیز خوانند و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی
عین القضات فرموده بیت چون ذره در خورشید سوز رخ تو • روز آن و شبان همیدوم بر نخ تو
گرفتو سوم من از رخ فرخ تو • او از عزم و بهی دهد پاسخ تو • نخاره با اول مفتوح نا هموار الخ
نخج با اول مفتوح بثالث زده و جیم عجمی گیاهی باشد که بدان زمین را ابر وبند مانند
جاروب شمس فخری کفته بیت تا کند بارگاه او جاروب • مژه خویش مهر نخچ کند
نخچل با اول مفتوح بثالث زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن بزن باشد بزد تا حنش
نابرد اید و آنرا انبک فسح با اول مکسور نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده بیت
سر انگشت زلف نخچل کن • دهن تنگ غنچه خندان کن • شمس فخری در صفت اسپ گوید
ز فلک بگذرد بی تندی • اگرش گیری از زبرین نخچل • و اهل خراسان با اول مکسور و کاف

عجمی وجیم فارسی نخجک نامند نخجد بااول مفتوح بتازی زده وجیم عجمی مفتوح رہم این باشد
شمس فخری راست بیت گرانہکران شکر جو نوکوبند بکوره درون زر سود حجله نخجد
بمعنی نخجد ست که مرقوم شد نخجر دو معنی دارد اول شکار باشد امیر خسرو فرماید بیت بازان
سوار مست نخجیر میرود دستم زکار وکار زند میرود دوم ہر جانور شکاری را گویند عموما
ونیز گوہی را خوانند خصوصاً مختاری راست بیت بلند ازبس جشم نخجر دنباگوش منزد
دستہا نزبرکس وگہ بابہا برنار وان نخجرکان نام نوائیست از موسیقی که بارند مصنف
دلنت شیخ نظامی در صفت باربد بیت جو بر نخجیرکان تدبیر کردی بسی چون زہره را
تدبیر کردی نخجدال مرد شکاری وشکار انداز را نامند اوستاد فرخی فرماید بیت نخجیروالان
این ملک شاگرد بانشند فزون زبہرام نخجیل بمعنی نخجل است که مرقوم شد نخجیر بااول مفتوح
بتازی زده وجیم عجمی مکسور ویای معروف وزاء منقوطه بمعنی سجده آمده نخت بااول
مفتوح بتازی زده وجیم عجمی مکسور بزی را گویند که پس رو رمه گله گوسفندان باشد
وانرا نہار نیز خوانند اوستاد فرخی نظم نموده بیت سیه دشمن او را رمه دان که در و
بجرانند سبانشت نیزه خونخوار ابوالفرج رونی فرماید بیت سم توسن فکنده یکسره
گرگ و قصاب را به نجاری بااول مضموم نخست باشد و نخری نخستین را
گویند نخشب بااول مفتوح بتازی زده وشین منقوط مفتوح نام شہریست از
توران زمین که انرا بتازی نسفی خوانند واز نخشب تا شہر کش که انرا شہر سبز اشتهار
دارد دوازده راست وتا سمرقند ۳ روزه وتا بخارا نیز ۳ روزه راه باشد و چنانک اشتہار
دارد که حکیم بن عطا که بمقنع مشہور است ومعروف مدت دو ماه از جاییکه در نواحی نخشب بود
بسحر وشعبده ماهی برمی اورد که دو فرسنگ در دو فرسنگ ببر تو می انداخت و ازان
چاه تا نخشب ربع فرسنگ است واز مردم معتبر مسموع شد که ان چاه در میدان
واقع شده است اوستاد گفته بیت نه ماه آئینه سیماب داده چو ماه از سیماب زاده نخشبی
راست بیت طلسم چاه نخشب بغدادی بغلطانش وگرنه جون برآید ماه چندین از گریبانش
دو فرقه برانند که ماه مذکور را مقنع بسحر که مرقوم شد از شہر کش که انرا شہر سبز اشتهار دارد

برمی آورد و برطبق این معنی سیف اسفرنگی بقید نظم آورده عشق بهمت نظر یوسف افتاب‌هرا
جون مه چاه کس کند بسته چاه عاشقان دگروهی آورده اند که محل بر آوردن ماه مذکور
کوه کدام بود که مابین تاشکند و سمرقند واقع است چنانچه استاد رودکی فرماید
نه ماه سیامی نه ماه فلک که ابن‌ سپید غلام است این بنبیکار والله بحقایق الامور نخکله با
اول مفتوح بثانی زده کاف ولام مفتوح کردانی را گویند که سخت باشد و زود شکسته
نشود و اول سوزش بد بشواری بر اید نخیر با اول مفتوح ثانی مکسور و یای مجهول و راء
منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید جان برمایه
همی جون بفروشی بنخجیر خر برمایه بهااینه که ازان نباشی جز دوم کمین باشد و کمین کاه را
انجیرگاه گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده توای دل درم باشی وهموار جاشتی
توای دیده خونریز بیوسته ریز نه بنید سری که جان مرا نشسته است جون شیر اندر
نخجیر شمس فخری راست سپهر برخ اعداء او کشته کمان زمانه درره اعدای او
کشاده نخجیر سیوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در وفرو برند تا سبز شوند و از
انجا بجای دیگر نقل کنند و انرا لحجان ودار دوان نیز گویند فصل واو وخش با اول وثانی
مفتوح مرضی باشد مراسپ و اشتر وخر را که بدان سبب ان حیوان لنگی کنند
و انرا ارده نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب است بنظم اورده وخش وسنت
بدلکام حموش خر او لنگ کند مابنیا وبا اول مفتوح بثانی زده نام شهریست
از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ای ماه رکاب خسروی کرد و ن رخش وی
همچو سکندر ملکی گیتی بخش در ملک خدای ملک جون کنج تو سنجیت برکرد به بند
بخش بر دانه وخش دخشوره با اول مضموم بثانی زده وشین منقوط مضموم
دواو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید بگفتار دخشور خود راه جوی
دل از تیر کیها بدین اب شوی هم در یوسف زلیخا گوید بکوای خرد مند زین در سخن
قیاسی ز دخشور داور بکن دخنینه با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط
مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیزی سپید را گویند دخ دخ این کلمه

ار الوان ثبت

ز توابع است واین را در محلی که خیر برا ز مشاهده نمایند و از دیدنش طبع را خوش آید گویند
وگاه از روی طعن وطعنه نیز گویند وبهندی نیز بهمین قصد داده واه گویند حکیم
بزاری گفته است گندم جو ستائش کو امثال بان کاوس خوش بود خ وخ فصل یای تحتانی
تخچه تکرک باشد وانرا ازاله وشکنجه نیز گویند مثال خاقانی است گرچه بجستم علوم شکجه چون
بو بوست لیک قف آفتاب فرق کند این وان تخجی دو معنی دارد اول معروف دوم جزیرا گویند
که از زر ومال واسباب وغله وغیر هم که انرا الجاه دارند تا وقت حاجت بکار آید وانرا انباری
ذخیره خوانند واین ضرب المثل شده که نخورده نخچی است شیخ نظامی فرماید است نخور غم
بصیدی که ناکرده که نخچی بود هرچه ناخورده باب دال فصل الف اداک بااول مفتوح خشکی
بود که میان دریا باشد وانرا الجزو دالخو است وجزیره وجزیره وا داک بالف ممدوده نیز
نامند ادادم بااول مفتوح بثانی زده ادرم کش بود وان ورقیت که جوی کردار به ایران
بنوزند ادوفن بااول وثانی مفتوح برا زده نام علتی است که سبب ان دو چیز بود یکی خلط بد اندر
اندرتن دوم قوت طبیعت وخلط بد نیز بر دو گونه است یکی خلط بود نیز رقیق یا خلط بود غلیظ
سودای که با خون آمیخته وقوت طبیعت اخلاط بد را از اعضاء شریف باز میدارد وبا بظاهر
پوست دفع میکند وانرا ابر بون واگر بون نیز نامند وبتازی قو یا وبهندی داد گویند ادرنگ
بااول مفتوح بثانی زده وراء مفتوح محنت باشد وانرا اورنگ وورنگ نیز خوانند ادرم
بااول مفتوح بثانی زده نمد زین باشد وانرا ادرم وادرمه نیز گویند حکیم بزاری نظم نموده است
میان زینش بالان کرده ودرم بیکونت دو نیمه زد جوا درم ادغر بااول مفتوح بثانی زده غین
منقوطه مفتوح بمعنی باد غر است که مرقوم شد ادوس بااول وثانی مضموم وواو معروف
کسی را گویند که جسم او تاریکی کند بواسطه علتی ادهجا بااول مفتوح بثانی زده وهای مکسور بمعنی اهرات
که مرقوم شد ادیان وادیون بااول مفتوح زده چارپای درندرا گویند که فربه باشد ادیم بااول
وثانی مکسور ویای معروف روز را نامند وانرا ادیم شیر گویند دو رعزلی دو معنی دارد اول
نوعی از پوست نا باشد دوم بطریق استعاره زمین را گویند فصل با بداک بااول مفتوح
بد اندیش وخشم آلوده را گویند بدبوک باهر دو بای مضموم ودال اول ساکن وثانی مفتوح

هدهد باشد * بمعنی شکل پسند آمده استاد فرخی فرماید ~ سنجابکش را بر دیده همی نقش کنند
بدپسندان همه بصره و آن بغداد * بدپوز و بدفور با اول مفتوح ثانی زده و در لغت اول بای مضموم
پوزست و آنرا بپوزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ~ دایه کو طفل شیرآموز را * تا بنعمت خوش
کند بدفور را * گر ببندد راه آن پستان برو * برگشاید راه صد پستان برو * بدخش با اول و ثانی مفتوح
نام ولایت بدخشان بود چون لعل از آنجا حاصل شود بدین نسبت گاهی لعل را نیز گویند چنانچه
حکیم خاقانی نظم نموده ~ صبح نستاره نمای خنجرست اندرو گاه درخش بدخش آب * بدرام با اول
مفتوح جانوران وحشی را خوانند عموماً و اسب و اشتر سرکش توسن را گویند خصوصاً مولوی معنوی
فرماید ~ ما که نور شوق شمس الدین من راحت نمود * نفس بدرام کنون در عشق او شد رام
رام شرف سفرزده نظم نموده ~ زهی خواجه صدر چارم غلامت * جهی ابلق دهد بدرام رامت * بدران
رشتی باشد که بودی آن ناخوش بود بسحاق اطعمه گوید ~ عیب بدران بکس م هرچه بود نیکو بین
که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار * بدرزه با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و زای منقوط مفتوح و
های مختفی طعامی را گویند که در دستمال و یا پارچه بندد و از جای بجای برند و آنرا دله نیز خوانند * بدرود
با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود شیخ
نظامی فرماید ~ اگر چشمه قطره بدرود باد * شکسته سبو بر لب رود باد * دوم وداع را گویند
خواجه حافظ گفته ~ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد * گاه آنست که بدرود کنی زندان را *
بدره و بدری و بدله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد که آنرا از چرم و گلیم و شال کنند
و بر زر نقد و پول در آن پر کرده جا بجا برند و آنرا بهندوی بوری گویند * بدست با اول و ثانی مکسور
وجب را گویند و بتازی شبر خوانند * بدسغان و بدیکان و بدسقان و بدسکان نام گیاهی است
که آنرا کشت برگشت نیز گویند و در فصل کاف از باب سین مرقوم خواهد شد * بدک بمعنی بدبد
است که مرقوم شد * بدکند با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد
شمس فخری راست ~ تا به بیند یک نظر دیدار شان * روح قدسی جان بدکند آورند * بده
با اول و ثانی مفتوح و های مختفی خشکه پولاد را گویند و آن را سنه نیز نامند حکیم فردوسی بنظم
آورده ~ پرستنده با شمع با بتکده * بنبازم خورش چربستره دبده * بدیخ با اول و ثانی مکسور

بلبله باشد فصل بای عجمی بدلام بااول مکسور وثانی زده آراسته و خوش و خرم بود حکیم انوری
فرموده شعر ای ز طبع تو طبع ما خرم ۞ دی ز عیش تو عیشها بدرام ۞ مختاری راست شعر یکی
قصیده بگو و بخوانش بر سر خوان ۞ چو روز عید بنزدیک اوری بسلام ۞ و در آن
بگو اگر تن صد هزار ابیات است ۞ ز زور و کار و فر و دولت بدوام ۞ و در بعضی
فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است بدرخت بااول مفتوح وثانی زده و رای مفتوح
غمگین و اندوهناک حکیم بود فردوسی نظم آورده شعر شنیدم چو دستان
زمادر بزاد ۞ برآمد همه کار ایران بباد ۞ که چون او جدا شد ز مادر بفال ۞ جهان گر
بسر گشت بر قیل و قال ۞ ز راون زمادرش بر دخته شد ۞ روانش از آن دیو
بدرخته شد بدرزه بااول وثانی مفتوح برا بر زده و زای منقوطه مفتوح و بدمه بااول
مفتوح وثانی زده حصه و بهره باشد و در فرهنگ بمعنی چیزی که در جامه بالگی شسته باشند
نیز بنظر رسیده بدر بااول وثانی مفتوح بدرستی را و اندر ابدر اندر سر خوانند
بدواز بااول مفتوح وثانی زده بمعنی شور است که در فصل بای عجمی از باب تای فوقانی
مرقوم گشت شعر بااول وثانی مفتوح نام درختیست که بر بندهند و غرب انرا غرب
گویند شاعر گفته شعر این بید درخت است که می نارد بار بید و بدوی سپید از
چهار حکیم نزاری نظم نموده شعر سهم تو او فکنده پیکان بید برگ بر پیکر معانی
لرزه چون بید و بااول مضموم اگوی سوخته و چوب سوخته باشد که بر سنگ
چخماخ بنهند و چخماخ را بر بزنند تا آتش درگیرد و انرا خفه بود و ترک نیز خوانند
و در ولایت عراق بد و بود با هم ترکیب کرده خفه را بدبود گویند شمس فخری راست
شعر خسرو اعظم جهان دین و دنیا انکه هست ۞ آتش تیغ و را جان و تن اعدا
بده ۞ دوم بااول مضموم هر چیز پوسیده را خوانند فصل بای فوقانی بتد و
بااول مفتوح وثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ که بشمر در جامها پیدا
شود بااول وثانی مفتوح وثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ پشیده
باشد حکیم نزاری نظم نموده شعر و سواس بد پیکان گوکشته کفش برو

چون مار گرم سیله که سر خود و زخود تنده فصل خا جیم خدارگ بااول مضموم تای مای الست که انرا کوزه گردان
نیز گویند خداوی بااول مفتوح و واو مکسور علوفه دم سوم نوکر را خوانند خدبتن بااول مفتوح بثانی
زده انبانچه باشد که انرا از پوست ساخته باشند خدکار بااول مفتوح بثانی زده کاف عجمی را بمعنی
بهای مختلف را گویند ابو الحسن شهید گفته جهان را دیدم سه زمرمد هست بلی بدبدیدم
ماگونه گونه خدکار استاد راست زرای نکوکار کردم تمام زخدکار کردم سراسر تباه فصل
خا خدایگان خدایگان پادشاه و صاحب را خوانند مثال مرزا قلی میلی خدایگانا کر میردم ازین درگه
خدا نیز از قصوری و فرمانه بنداری حکیم انوری راست خدایگانا سال نوت همایون باد همیشه
روز تو چون روز عید میمون باد خدنگ بااول و ثانی مفتوح بل باشد حکیم نزاری گفته ز راه خفیف
انکه بجلست در جهان بشیوه بدفر تملی دیده ام بگویم چون بدین مثال مرا هم حکایتی بودست ازین مثل
خدنگ ساختم بدین جیحون خدره بااول مضموم بثانی زده و را ریزه هر چیز را گویند حکیم ثنای
فرماید نه دران ماده خدره امید نه دران دیده قطره یابی مولوی معنوی راست
ای امیر خاک بغراخان روحانی چه شد گر جنین خاک بجنسی خدره نتاج خدنگ نام درختیست
که از چوب ان تیر و حنای زین و امثال ان سازند و چون بیشتر از ان چوب سازند
مر تیر را لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید جمله ادراک بر خرهای لنگ
او سواری باد پران چون خدنگ امیر خسرو راست بدست هجر تو بر جان بیقرار زدم
هزار خدنگ که ایام در کمان دارد خدوک بااول و ثانی مضموم پراکنده و پریشان ساختن
شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و در بعضی فرهنگها مرقوم ست که رشک و حسد و خجالت
و خشم و تیره که بود حکیم انوری فرماید از حسد فتح تو خصم تو ز انگر دست همچو جی کر خدوک
جرخه مادر شکست مولوی معنوی فرماید نفس ضعیف معده را من بکنم حریف خود
زانکه خدوک میشود جوان ازل مرا نکس خدیش بااول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند
ابو سلم بشاری گفته در ظاهر اگر بیرت تمام درویش ز سیم چه زنی بطعنم مردم صد نیش
دارد و هر کس ناما باندازه خویش در خانه خفه بنده از اد خویش خدو بااول و ثانی مضموم اب دهن
باشد و انرا خیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی فرماید از خدو زد بر رخی که روی ماه

بجلد ازم

سجده آرد به پیش او در سجده‌گاه: حکیم سوزنی گفته بیت از بد چرخ آسیا گردان: خشک شد در دهان
بنده خدو خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه و صاحب باشد شیخ نظامی فرماید
بیت خدیو جهان در جهان تاختن: برآراست عزم سفر ساختن: حکیم ازرقی نظم نموده بیت
بر مسند مراد نشسته جهان خدیو: آنکس فلک بطوع کند عیده خطاب فصل دال دد و دده
جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده بیت مملکت را
شتاب در خور داشت: بخرد مردها بجو غول و دد دست: هم او گوید بیت چه بوی چون ستور دد دیو
دوده: چارمیخ ابلیس گدای کده فصل را راد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم
فردوسی فرماید بیت چه بر ره درست این سخن راد جوی: به پیش روان رستگارا بگوی:
دوم دلاور و پهلوان و بهادر باشد حکیم فردوسی راست بیت سیاوش او را برادر
توی: بگو مهر و سالار برتر توی ردبجو با اول و ثانی مفتوح تبای زده و جیم مضموم و واو معروف
نام کرمیست که بتازی درضبه خوانند و بهندوی دیلوک گویند رده با اول و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول رسته و صف بود حکیم فردوسی گفته بیت سواران ایران همه هم گروه
رده برکشیدند در پیش کوه: دوم جوالی باشد که زیر علفها نصب کنند و بر گردن گاو بندند
و بر بالای لره برکشند و بر غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا
شتنج نیز خوانند و بزبان علی هند دندانه گویند چنانچه ریسمانی که بر پوز شتر گیرند
برای دفع دندان گرفتن می بندند آنرا نیز رده خوانند و دندان بند فصل زاء منقوط و دال زد
با اول مکسور و ثانی مفتوح بر بند برلا زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا اذ زد نیز گویند
استاد معزی گوید بیت دوستان تو سراسر زد رخنده ناز: دشمنان تو یکایک زد در
خنده ریش زدودن با اول مکسور پاک کردن بود چنانچه دل را از غم داینه و شمشیر و امثال
آنرا از زنگ و اعضا را از جرب و ملک از فتنه و مانند آن رسید وطواط نظم نموده بیت ای
برده سر زلف تو زنگ از دل تو: نیز دوده دفا دهر زنگ از دل تو: منوچهری راست بیت
چندانکه تو دانستی رحمت نه نمودی: چندانکه تو دانستی زنگت بزدودی بیت با اول و ثانی
مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت کشیدند گردان

زده بزرده بطوق نبز انجم رزین رده شیخ نظامی نظم نموده اندران بزم بر بزرده
کبک دراج وست بند رده دوم بمعنی خورده آمده دررون بمعنی خوردن باشد
ابو المفاخر رازی در منقبت امام الجن والانس علی ابن موسی رضا علیه الف الف
تحیه والثنا بنظم آورده ای رده چون عقل و روح ولقمه انوار علم وی شده چون
جدو باب طعمه اب باب طن اوستاد گفته نان که با شره و یاد وغ رنی به کاز
خوان ش از دوغ رنی سیوم بریده بود چهارم چیزی کهنه و فرسوده را خوانند
فصل رای عجمی زده بمعنی ازون بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید به نزدیک
آن گرگ باید شدن همه جرم اورا به پیکان زدن فصل سین سداب با اول
مضموم دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوایی مشهور و معروف انرا بعربی تبر
سداب خوانند و خوردن آن رفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت
آمده اوستاد رودکی این دو معنی را بنظم آورده اگر سداب بکار ند و زنو
یاد کنند سداب مردی در تن فرون نشود ز سداب سدابه نام پرنده است
که در کوشت رود آنرا هزار بانیر گویند سدکام با اول مفتوح بثانی زده از کسی چیزی
طلب کردن بود از روی ضرورت سدکاه با اول مفتوح بثانی رده و کاف عجمی
بمعنی درگاه باشد صفی عالی بنظم آورده سدکاه تو سدراه رسد کیس بلند
بل سده است ارسده وار سدسکندر با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد عمادی نظم نموده ندارد در که شاه
جهان دیس بکیتی و رس نهنال شد کیس با اول و ثانی مفتوح سه معنی
دارد اول نام جشنی است که فارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار
افروزند و ملوک و سلاطین مرکان و جانوران صحرایی را گرفته دستها و گیاهی
برپای شان بسته آتش دران بزنند و رها کنند تا در هوا و صحرا به برند و بدو
شعلهای آتش در کوه و بیابان برسند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است
و باعث برین جشن و وجه تسمیه آتش آنست که کیومرث راسی فرزند از ذکور و اناث بوجود

آمدند و بجد رسد و بمیر رسیدند درین شب جشن نموده آنهارا که خدا ساخت فرموده
آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده نهادند و سده که عدد معین است لیس آنست
نه بصاد و جیم صاد در کلام عجم نیامده و فرقه بر آنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک
اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز مذکور با گروهی بطرف کوهی رفته بود ناگاه
اژدهای بنظرش درآمده سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده
بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون در آن زمان آتش هنوز از سنگ
نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان گشت و آنرا نور الهی دانست
و شکر ایزدی بجا آورده قبله ساخت و وجه تسمیه اش بدین سبب هم گفته اند که چون
از آن روز تا نوروز پنجاه روز و شب است که مجموع شده باشد و آنرا سده موسوم
ساختند و معرب آن سذق است حکیم خاقانی راست ~ گلی از آتش سده در جهان
باز ماند: این سحر کاوی تو که آفت رسان ماست: حکیم ازرقی فرماید ~ از جور ستمبر تو بهر
سپهبد هر نفس از سینه برآرم سده: ای عشق تو در دل من آتش زده: مرد نبود ستمبر با
بادل شده: دوم نام قریه ایست از قری اسپاهان حکیم نزاری نظم نموده ~ جای نعمت در
سده دارم بحمد الله موه: کبک شوم با وسخت وآب شور زناق جو: سیوم نام درختیست که در دیار
المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود مشابه به برگ باشد که تنه آن بید شواری
در تعل سه چهار کس در آید و برگهاش بمرتبه انبوه که باران از آن نگذرد تا دویست سوار
در سایه آن درخت آرام توانند گرفت و بجدی مدور که برگ از دیگر برگهای آن بلند تر
نباشد نباتت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته
باشند بهم رسد و پر از پیه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطها آبی بهم رسد و در
تیرماه منجمد گردد مانند صمغی که آنرا ابوجوش جمع در سیاهی رازنگین و شعاف سازد
آنرا پشه خانه و پشه دار و غال و سازجلدار و سار شکدار و سارین و کرم دلا مستکر و دا غال
و پشه و گنجشک ددرو از نیز خوانند و بتازی شجر البق نامند فصل شین منقوطه بشد کار
و شدیار با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شکافته باشند حکیم ناصر

خسرو فرماید بیت گل خوشبوی پاکیزه است هرچند بزوید جز که در سرگین رسد کار قحتاری فرزند
فلک گوید بیت بزرگ کادیست که خود زناچار برنجی که خود کند رسد کار فصل غین منقوط غدار
بااول مفتوح بیکان بزرگ را گویند غدر بااول و ثانی مفتوح جامه پنبه دار باشد و آنرا کدر
نیز گویند غدنگ بااول مفتوح و ثانی بنون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس
فخری گفته بیت مخالفان ترا چون شترنگ باد اشهید گرفته حلق جهان شاه بسنجره بپنجه خدنگ
فصل فا فدرنجک بااول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
دو معنی دارد اول دیویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و بزبان سریانی خورجینون گویند
افضل الدین خاقانی این مضمون را در قصیده نظم آورده است بیت فدرنجک وار نشان
بگرفت آن دیو که سرمایه ست نامش خورجینون و بتازی کابوس خوانند و مردم عام
سیاهه نامند چنانچه میگویند که امشب مار البیاهی زیر کرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه
ماده سوداییست که در خواب خیال مینماید دوم سرامون و بن و آنرا نغوز و بنوز نیز گویند فدرنگ
بااول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد قوی و کنده که در سر
در اندازند تا گشوده نشود و آنرا دستور و کلند نیز خوانند شمس فخری گوید بیت کیسه را لبود از سیب
اختناق و دال نه چوب در ارتج از شکنجه فدرنگ فدرزنگ بااول مفتوح بثانی زده و رای
مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر حصار نهند که چون دشمن بپای قلعه
در آید بر سرش اندازند فدره بااول مفتوح بثانی زده بوریایی باشد که از برگ خرمان زنند
و بر بالای چوبهای سقف خانه بگیرند تا خاک ریخته نشود فصل کاف کد بااول مفتوح
دو معنی دارد اول خانه باشد استاد فرخی فرماید بیت نه تنگ اندر بیت راخزانه کردند و آن
خزانه بصد قفلهای پیل کهر دوم بمعنی بخت آمده کدبانو دو معنی دارد اول زالی و خاتون خانه را گویند
دوم عرف زنی را گویند که مغز و بهوش باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سرانجام
امور رفت بر وجه لایق مینموده باشند دوم میهمان و لیل چشم را خوانند چنانچه کدخدا و لیل را فحرا
گویند و کیعست و کمیت عمر دو دلایل این را از بن دو اصل که کدبانو کدخدا است بتقدیر قیاس نمایند
چه کدبانو مشابه به چشم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدا و کدخدای و کدخدای کدبانو نگار نباشد

با مجانا

همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگری باشند امر سلوک را بقا نبود
و کد با نون زائی و فای ملاح خوانند و معنی آن خیمه زنند کانی است کدخدا سه معنی
دارد اول صاحب خانه را گویند چه کد و کده خانها را و خدا صاحب و مالک بود
دو در عرفات کسی را نامند که معتبر و متوقر و کارساز و مهم گذار باشد با مردی که زن خواسته باشد
دوم پادشاه را خوانند حکیم فردوسی راست ~ کیومرث شد در جهان کدخدای : نخستین
بکوه اندرون ساخت جای : پاسپ اندر آمد جهان کدخدای : بخشنده چون کوه نشکر زجای : این همین
نظم نموده ~ شهریار ابوی آنکس که جهان را بنرا : کدخدای بتو و منود خدای متعال : سیوم باصطلاح
منجمان ولیل روح را گویند و شرح این اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید
~ صاحب آن ساعت ولیل و نهار : طالع و کدخدا و خانه چهار : شیخ اوحدی گفته
بدر نه اوار سیر این احرام : سپر سلاح کدخدا و سهام کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم
غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب که میان زراعت برنج شود حکیم سوزنی راست ~
گرسنه نیز با لقمه باید : کدرم و جو گشنج از ارزن خویش کدفت با اول مفتوح و ثانی بفا زده کاسه
سر را گویند حکیم نزاری نظم نموده ~ بجان دوست اگر صد هزار سال برآید : ممکن که سودا
برون رود ز کدفت کده کده با هر دو کاف مفتوح آواز و صدای خایک و سندان و امثال
آن باشد کدن با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستاییست که مردم در عاشورا
گریه و زاری بسیار میکنند و قریب هزار مردم در آنجا گرد آیند دوم جنس منحف باشد و ابرا کون
بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند کذنک و کذنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را
گویند که دقاقان و گازران بدان جامه را دقاق کنند حکیم سوزنی در صفت گازر گفته
~ بیازمای ترا تا چگونه ایم زآب : بسنگ بر زن اندر نوزد و تاه قباه : براز چوب تو تر
بر نهم کذنک بزن : ز عشق و بیوسر زم از بکوبم آه کد داده با اول مفتوح ثانی زده بنای
خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی گفته ~ با یاد تو نگار گشته : دیوار بهار خانه جانی جز عهد
استوار ماند : کدداده عمر سست بنیان کدوح با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
حمام را گویند استاد رودکی نظم نموده ~ سم آمد با مراد آن لکاین ار کدوح :

باد و رخ از بادهٔ لعل باد چشم از سحر شوخ **کده** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و
خراشیدن بود دوم بمعنی گرفتن آمده **کده** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کده است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرموده ~ زین باده جامی نوش کن تا جمله را مجنون کنم ؛ تا تو بنای عاقلی در حلقه
ادم کده ؛ اسیرالدین خشکی در صفت عمارتی گفته ~ از دست تو انگشت گزان شد جنت
خاصه که شدی اکنون حور ا کده ؛ دیگر با اول مضموم سه معنی دارد اول ملاوه دوم کلیدان خانه
باشد این دو معنی را شمس فخری نظم نموده ~ اگه طفلان امل را دانه کام و مراد ؛ حرز شیر و
شکر شکر بش بکف آید کده ؛ گشت ایمن ساخت ملکش ز دوران انچنانکه ؛ خانه ایمن شده
از رحمت قفل کده ؛ سیوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده و انرا کروه نیز خوانند **کدین** و **کدینه**
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مکسور و نون مفتوح و اخفا ها معنی کذنگ است که
مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ~ توای حجت مصر شان خراسان ؛ امام و زمانرا امین و
رمینی ؛ دل مومنانرا ز وسواس امانی ؛ سر ناصبی را بحجت کدینی ؛ شیخ نظامی نظم نموده
~ بر هر که زدی کدینه گرز ؛ بشکستی ار چه بود البرز ؛ حکیم نزاری بمعنی نیک گفته ~ اگر بکینه
داری چو سندان ؛ نه سخی ار کدینه ز فرمار دنی ؛ هم او گوید ~ بنداشتم که زیر کدین مجاهده
سندان ز فرکار بهوشش د توان شتم **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مرسوم زده
مزارع را گویند حکیم گویند خاقانی فرماید ~ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ؛ عالم
خانه برده را تو بنه تو نگری ؛ مانده ساز داز ره بر صفت تو نگران ؛ بنزد کمری کند
فلک از فضل کدیوری **فصل کاف عجمی** **کد** با اول مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز
گویند مولوی معنوی فرماید ~ شکر چو از روشند ز لب شکر درویش ؛ چو عباس
درویش روز نشر درویش گدکی ؛ و گده گدای را نامند حکیم انوری فرماید ~
نیست حاجت مرا بافسانه ؛ گده چو شش نشست کنج و خانه **گداره** با اول مضموم بالا خانه
باشد با باشد انرا بر دار و بر داره و فرداره و فرداره نیز گویند و در بعضی از
فرهنگها بمعنی تختها که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم ساخته اند **گدا غازی** گدا
رسینما با باز را گویند چون بیرون شدیم عاری ملا لولی ز لیسان بار را میگویند حاکم

ادیم

مرقوم شد متاخرین خواستند که در میان غازی عربی که بمعنی غزاکننده بود و غازی پارسی فرقی
باشد واین را گدا غازی نامیدند مولوی معنوی نظم نموده ع حبس جان کی کند صورت
گرمابه · صف شکنی کی کند اسپ گدا غازی · مولانا مظهر راست ع وهی که مال ندادی ملوک را
به سپاه · کنون خیانت که کرمال ان قلیل و کثیر · شود برات گدا غازیان اینده · ز بولباش کنیز کهن کند
تحصیل · حکیم خاقانی فرماید ع ای پیری عاشقان که درین جزی کرد · چون طفل زجر کند سست گدت
بااول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی پوست که نوشته شد گدک بااول و ثانی مفتوح بار تاکینیا بان
که در میانش برنج و گوشت و روغن پر کرده بپزند بسحاق اطعمه گفته ع بامداد ان تربت گدک ماحضر زدند
می بزند از پی ان کله و کیپا در کار گوکدی بامرد و کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بران بزرا بطلبند و بنوازند
و کاه بزبری نیز گویند این یمین فرموده ع زانکه دبیرست تا مثل زده‌اند · نشود بزیکدگری فربه · در زبان
هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند و زیر بغل کسی تا بخنده افتد و انرا بفارسی غلغج خوانند گدر
وگدرک بااول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند اوستاد فرخی راست ع
روز شب در بر تو گدرک مالنده چو سرو · سال و مه برکف تو باده برآسود چو زنگ فصل لام لدرده
بفتح اول نام حصاریست منیع و متین از دیار هندوستان اوستاد فرخی فرماید ع بران ره اندر
چندین حصار شهر بزرگ · خراب کرد بکند اصل هریک از بن و بر · نخست لدوره کز روی برده
باره او · چون کوه کوه فرو ریخت این مرمر فصل میم مدنگ بااول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
کلید چوبی باشد که کلید انرا بگشایند بران مولوی معنوی فرماید ع کون حزنی دم خری گرد
روز زانکه کلیدان نبود نی مدنگ · سلمان ساوجی فرموده ع نیزه شاه بهر جا که رسد
بگشاید · سر ان نیزه مگر در فتحت مدنگ · دوم در فرهنگی بمعنی دندانه کلید و بیره فعل نیز بنظر آمده
مدهون پوست دباغت کرده را گویند حکیم اسدی راست ع صدو بست کردون همه تیغ
و ترک · دو چندین سپرها مدهون ترک فصل نون ند بااول مفتوح بمعنی رسید و افرزندی
و نمو باشد ابوالفرج رونی راست ع کر بخت را وجاهت و اقبال را ندانست · از خدمت
محمد بهرور احمد است · دوم رغنی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست ع
هوای او بدو رشاهین از دلم بر بود · که جنگ شاهین از مشکبو وزند · دوم بمعنی رفتن در میدان

نیز آمده و با اول مکسور در عزنی مانند و همتا راگویند نذب با اول و ثانی مفتوح واو بر هفت باشد وانرا

بتازی عذرا خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ◦ نذب دولت تا باخته بر چیده بساط : نزل

نادیده برون براه : و چون از هفت بگذرد بیازده برسد وانرا تمامی نذب داد فره نیز گویند و بتازی

دامن نامند و چون بهفده برسد انرا وستخوان خوانند شرح ان در ذیل لغت دست خون :

مرقوم است واگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند اگر واو کنند ان همه واو هجدهم نمیشود بلکه دالی و

اول میگویند و بعضی سه معنی دارد اول کرد قمار بود دوم نشانه جراحت است سیوم تهلکه را خوانند

فصل با نذیج و بذنک با اول و ثانی مفتوح اسب جنگ راگویند با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی

حق آمده حکیم قطران فرماید ◦ مهر خوری ز من بمهری : بدخواهی ز من ز لی هده : انرا بوده نیز گویند و بیهوده

بمعنی ناحق بوده باب ذال منقوط چون درین باب غیر از چند از لغت معدود یافته نشد انرا العصول

ن حت واگر کسی گوید که در لغت اذر و دیگر لغات که نقط اذر با اول ان در آمده مثل اذر گون

واذر بایجان چه میگوی مخفی نماند که چون در زبان فارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند

درین لغات ذال حرف سیوم واقع شده نه دوم بذله گو اندن شعر باشد با نمک و لطیفه و

سخن مرغوب بود شیخ فیضی فرماید ◦ شاه بر تخت سعادت بذله گوی ذنکته سنج : با دل

دانش بزوه و بخاطر حکمت نیوش بذیون با بای مفتوح ثانی زده و بای تحتانی مضموم و

واو معروف افسانه لطیف نغیش چوب راگویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ◦ بنزر بالله

بود بلند برین : هست بذیون تماشاهای کرنین بذیرفتن و بذیرفتن با اول و ثانی مکسور و یای

معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ◦ دلت برز خدا از زمانه راهبر است کفت

بروزی خلق خدا نیذیر فتار بذیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال راگویند

با اول و ثانی مفتوح نام مرغ و ستی باشد گذاردن وگذاشتن با اول مضموم دو معنی دارد اول

معروفست دوم بمعنی گذرانیدن بود گذشت راه راگویند باب الراء فصل الالف آر با اول

مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر و ان معروفست دوم اره راگویند اثیر الدین اخسیکتی راست

◦ کلک معنی طبعش ان اوستاد چابک صورت است : گاه راند دستگاه صنعتش اره میکشد

سیوم شعل دانه راگویند که روغن از ان کشیده باشند وانرا ابدهل و کنجاره نیز خوانند و بهندی

کهل مانند ارزان نام ملوکیست از ولایت اذربیجان حکیم خاقانی گفته ـ فتح ارّان نام را زیور ده
ایام را فتح و عراق و شام را وقتی شما دانسته ارّاوند باول مفتوح بمعنی اروند ست ان شاء الله تعالی
بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد ارزو با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
امرود ارلوداد ازبان در حسرت امرود لود شاعر گفته ـ بر سر جستها ارلود الیس الداغره دبار
باول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح ملح الی باشد و انرا سنگ شتر خوار نیز گویند و بتازی
جراد البحر و بهندی جهنکه ارتک باول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح برف
باشد فرید الدین احول گفته ـ شه لشکشت بر پشت پیل خوابر گرد کرگ ارخوار
تک در دست او بر مردی راست: ز اسب با دو زرین سنگ در لشکر شاه بهار: ابر
فیل و کوش رعد ارتک زرین کجک ارتنگ باول مفتوح بثانی زده تای فوقانی مفتوح بنون
زده کاف عجمی نام نگارخانه مانی نقاش باشد که قدوه نقاشان بود سیف اسفرنگی راست
اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توفیقش بمیرد بار از شرم نگارستان ارتنگش: رفیع الدین لبنانی
گفته ـ منزل عفو را ندست گناه: نکته لطف او پذیره اه و کارگاه ارتنگ را نیز
اطلاق کنند و در فرهنگ هندوشاه نوشته که بتخانه باشد ارتیدار باول مفتوح بثانی
زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوط موقوف دو معنی دارد اول سپاهی لشکری را
گویند ز راتست بهرام گفته ـ هنر ورزنده داران از تیشداران: سلح داران برده پیاده تا بسواران
دوم رو دولت بس بزرگ در حد و دست فتحان ارج باول مفتوح بثانی پنج معنی دارد اول قدر
و مرتبه باشد و ارجمند صاحب قدر و مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده شیخ فرید
عطار گوید ـ بجای او فتی کانجا خدای: ترا باشد حقیقت بی ریائی: ز جمله فارغ و در جملگی درج
دریغا گر بدانی خویش را ارج: دوم بمعنی کندن آمده این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده
ـ بمدح و ثنا ارجمندی خود را: بمدح و ثنا بتو ما ارج کردم: نطلم همایون حاجت: دو بار ذی الارج
در مدح: ارج کردم سیوم گردن را مانند مولوی معنوی راست ـ یک جهان بی تو ابر بیل
دارج: بی طلب سگ بمانند سبز مرج: چهارم نام درختیست که بران در غایت نرمی باشد و با نشست
بران سازند و انرا بترکی قوخواهند پنجم بمعنی قیمت آمده وانرا از زیر مانند ارجاسب باول مفتوح

بثانی زده نبیره افراسیاب است که بر توران پادشاه بود و در رویین دژ مسکن داشت و بست و
چند پسر گشتاسب را در جنگ کشته و لهراسب را که پدر گشتاسب بود و ترک پادشاهی کرده
در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و به آفرین و بهمای را که دختران بن گشتاسب بودند
گرفته گرفته در رویین دژ محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسب تغیر نموده بدر
برویین دژ رفته فتح نموده ارجاسب را و خواهران خود را خلاص کرده **ارجنگ** با اول مفتوح و خ
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارژنگ است که مرقوم گشت **ارد** با اول مفتوح بثانی زده
قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبه و مانند آمده و با اول مکسور دو معنی دارد اول
اسم فرشته ایست موکلست بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بید و متعلق است
دوم نام روز بیست و پنجم است از ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن
و نشاندن درخت و زن خواستن بد است سفر کردن و نقل و تحویل کردن حکیم فردوسی فرماید ؎
سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد : بماه سفندارمذ روز ارد **اردشیر** با اول مفتوح بثانی زده و معنی دارد
اول نام بهمن بن اسفندیار است چون حرس گشتاسب پس او را دلیر و شجاع دید
بدان نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانچه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ؎ چو دیدش
بدان گونه او را دلیر : همیخواند زان پس ورا اردشیر : دوم نام اول از ملوک ساسانیانست
و او را اردشیر بابکان میگفتند و این را کاسره نیز میگویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همان
اردشیر پسر بود نام : نباشد بدیدار او شادکام : کنون مرد را نجای یادگیر : همیخواندش
بابکان اردشیر : **اردشیر** و **اردخشیر** نام از نوعی امرود است که تلخ باشد و با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال و اسرار النجوم و معرب آن اردجانست
دوم نام موضعیست از مضافات شیراز و نیز نام دیهیست در نواحی ابرداود و بهمن
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف نشسته بود از کتاب زند مرقوم شد **اردی** با اول
مضموم بثانی زده مخفف اردی بهشت است حکیم فردوسی گفته ؎ دی و بهمن
و اردی و فروردین : همیشه پر از لاله بینی زمین : **اردکان** با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال و اسرار النجوم باشد و معرب آن اردجانست

دوم نام موضعیست که مرقوم شد و در عربی نام شهریست پس بزرگ از نواحی شام و قبر حضرت یعقوب
و چاه حضرت یوسف در انجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازه اردن بود
اردوان نام اخرین از ملوک طوایف است که اردشیر نوکر او بود و اخر او را کشته خود بادشاه شد
اردیبهشت با اول مضموم بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که محافظت کوههای و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردیبهشت با روز
اردیبهشت واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ همه سال اردی بهشت
هژبر نگهبان تو سر بش و رای دبیر دوم نام اسپست از القاب بهرام گفته ؎ بسوزد
تنش را باردی بهشت زوالش نباید خوشی در بهشت سیوم اسم ماه دوم است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج ثور که آنرا بتازی ثور خوانند و وجه
تسمیه اش آنست که ارد با اول مضموم بمعنی مانند بود چنانچه مرقوم شد چون این ماه وسط
بهارست هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شگفت
آنرا اردی بهشت خواندندی یعنی شبه و مانند بهشت شیخ نظامی نظم نموده ؎ و زان
بزم آراسته چون بهشت گل افشان تر از ماه اردی بهشت شیخ سعدی راست ؎
هزار سال جلالی بقای عمر تو باد شهور آن همه اردی بهشت فروردین چهارم نام روز
با نام ماه روز سیوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقررست
که چون نام روز با نام ماه موافق اید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و آنرا جشن اردیبهشت
خوانند نیکست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد بادشاهان
در آمدن و بجنگ و کارزار شدن ارز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
قیمت باشد و آن معروفست مختاری راست ؎ مروت تو مرا گر بارز من بخرد مگر
بروی زمین زرد مد بجای گیا دوم قدر و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ؎ ترد باری
کن و قناعت ورز تا بدانها قبول یابی و ارز حکیم زجاجی گفته ؎ شهنشاه برگشت
از راه مرز بهمدانی بیاید بسر خود ارز ارزان با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول ضد
گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی در مدح الوزی فرموده ؎

انوری ای سخن تو سنجا ارزانی گر بجانب بخرند اهل سخن ارزانی سیوم مسخ و هم در روش بود حکیم
فردوسی گفته بازار نیان ده همه هر چه هست مبادا که آید بما بر شکست ارزه با اول
مفتوح ثبانی زا منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول زفت بود وان چیز بود شبیه بقطران که
از درخت صنوبر حاصل شود و انرا ارز گویند و صنوبر الست که بر زند ید حکیم سوزنی راست
ستنبه بکوبش اندر اکند ز تو ممدوح ببینه چه گویم که ارزه نیز چرد اردوایی دوم کابل را خوانند و ارزه
گرگ را نامند که کابلی کند سیوم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزبتون با اول مفتوح
ثبانی زده و را منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بوده ارژن
نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و انرا ارجن هم خوانند و در
دوا ها بکار برند و پوست انرا بر کمان و تیره بپیچند و انرا نوز گویند و از چوب آن عصا
تیر سازند ارژنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارژنگیست که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید
عجب ماند از آن کار نظارگی بحیرت فرو ماند یکبارگی که چون کرده اند این دو صورت نگار
دو ارژنگ را بر یکی سان نگار دوم نام مصوری بوده مانند استاد گفته بقصر
دولتم مانی و ارژنگ ملار سنجری بستند بر سنگ سیوم نام دیوی از دیوان مازندران
باشد که رستم او را کشته مختاری راست از غبار رسم اسپ فلک سای زد طبع
ملکی گردد بالطف بود بوی ارژنگ چهارم نام شخصی زره باشد که یکی از پهلوانان تورانست
که برادر طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی گفته ببوزره گفت نام تو چیست
زگردان جنگی ترا نام کیست بدو گفت ارژنگ جنگی منم سرافراز و شیر درنگی منم ارژنه با اول
مفتوح ثبانی زده و زای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که تا نیز از قریب بسی
فرسنگ است و انرا ارجنه نیز گویند واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علیه التحیة و الثنا وان
دست و خلاص کردن سلمان فارسی علیه الرحمه از چنگ شیر معروف و مشهور است
استاد گفته سوار ارژنه را مدح تو سزاوار دشمن چو بر مرس اگر بنجه زن چو شیر نراست
ارس با اول مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ای
صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

ملنی

و با اول مفتوح

حلیمی

و با اول مفتوح بیای زده اشنگ باشد و با اول مضموم سرو کوهی باشد این بیت راست
از برای قوت دل کن بخوری بایدم صندل مندل نه انم غرجوب ارس و دماغ ارسن دو معنی
دارد اول توانستن باشد دوم مخفف اراستن باشد ارس با اول مفتوح بثانی زده
و سین مفتوح به نون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارسنک است
که مرقوم شد وانرا ارخنک و ارزنک نیز گویند استاد فرخی فرماید بیت همی بافت از
سرنیان ادمی جوشن نگار نیست گویی بر ارسنگ مانی ارسمندس بفتح اول و سکون ثانی
و فتح سین و میم مکسور و سکون نون و فتح دال و شین منقوط نام حکیمی که همنشین سکندر
ذو القرنین بوده ارش با اول مفتوح بثانی زده ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ارج باشد تا سر انگشتان و انرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه گفته دیو ایرمن
او را ست انش ساعدین اندر دو ارش و ارش حکیم اسدی گفته بیت بجا بجایی چاه بود که از
قیس بهصد ارش راه بود دوم شهریست از ولایت شروان و اول مفتوح بثانی زده در
عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن جان قوم و برافروختن
و انگیختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر شین منقوط
تخت پادشاهانرا گویند از کتاب زند نوشته شد ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوط زده اشنگ و حد باشد ارغ با اول مضموم بثانی زده بادام و پسته و گردگان
و فندق و مانند فندق و نارگیل و امثال انرا گویند که اندرون ان تلخ و بدبوی شده باشد
وانرا کسیر نیز گویند ارغا و ارغاب با اول مفتوح جوی باشد شاه داعی شیرازی نظم
نموده بیت برد و خارش دو ارغاراب چشم رفته ار دست خیالش خواب چشم
عمعق بخاری گفته بیت ز ارس سر از خون چو کوه تیر خون ز اشکم چو از آب ارغ حکیم سوزنی راست
بیت ز عشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم ز هر دو دیده دو ارغاب خون شدست روان
هم او گوید بیت روان شوم سوی کاشان دو دیده چون ارغاو اگر بیاری ای ارغوان
رخ از کاشان ارغج با اول مفتوح بثانی زده و عین مکسور بجیم زده بیاره ایست که بر هم
در خته که به پیچید انرا خنک کند وانرا سرمه و بوخ نیز گویند و بتازی عشقه خوانند شاعر گفته

بیت نهال قد من از غم ارد شداری : درخت خشک شود چون برو نبارد میغ ارغد و ارغنه
با اول مفتوح بثانی زده و عین مضموم بدال زده در لغت اول بنون زده و در لغت ثانی دو
معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی بنظم آورده بیت یکی نامه بنوشت نیرنگ
کید : چو شیری که ارغنده گردد ز صید : حکیم اسدی گفته بیت زره داری گردی هم انکه ز درد
برون آمده گرد را هم نبرد : بگشتند با هم دو گرگ سترگ : که ارغنده بودند بر سان گرگ
دوم حریص و خداوند شره را نامند ارغن با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح سازیست
که افلاطون واضع انست و اکثر و اغلب رومیان و نصاری دارند و انرا ارغون و ارغنون
نیز گویند حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت اگر ناهید در عشرتکده چرخ بسر اید شعر من در ساز ارغن
بهبخشد تیری و ستار و مصحف : دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ارغنداب با اول مفتوح بثانی
زده و عین مضموم بنون زده نام رود خانه ایست که مابین عراق و اذربایجان واقع شده است
و تیز رود خانه باشد که از نواح قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن آب خشمگین بود چه ارغنده
بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغنون با اول مفتوح دو معنی دارد اول ارغن است
که مرقوم شد دوم اسب تیز رو نیز را گویند حکیم قطران نظم نموده بیت تراچه ناله کوس و چه ناله
ارغن : بر در جنگ چو باشی نشسته بر ارغون : حکیم اسدی فرماید بیت چنان تاخت ارغون
بود لاد سم : که در گنبد از گردش ماه کم : و بزبان ترکی نام قومیست که از ترکان نشان
نجیبهای درست میشود ارکیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر کاف جوی اب بود از کتاب
زند نوشته شد ارک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قلعه درون قلعه را
نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده بیت خنگها
کرده چو خنگ دشت بلخ : قلعها کنده جوارک سیستان : هم او گوید بیت شاهی که فتحها
مراد را چو فتح ارک : شاهی که خنگهاست مراد را چو خنگ خان : و بزبان علمی
اهل هند از اب امی نیر اعظم است ارکاک با اول مکسور بثانی زده بمعنی باران خورد
قطره بود شهاب الدین خطاط است راست بیت یک قطره ز ارکاک کف راد
تو شاها : نشود برده قلزم و عمان محیط است ارکنج با اول مضموم و بثانی زده و کاف مفتوح

نام شهریست از خراسان که در سر حد ماوراءالنهر واقع است عماد الدین بوفضول گفته ع
بر روم مصر و بابل گیج و اضطراب افتد: همه بجد عراق و بسر حد کرکاخ ارم با اول مفتوح و ثانی مکسور
تمیم زده نام شخصی که واضع ساز چنگ اوست و او را آرام و رامین و رامتین نیز گویند استاد
گوید ع راه حزین در لب وادی برم: چنگ ارم در بر و آهن پست: و در عزل دو معنی دارد
اول بهشت شداد بود دوم نشانه را گویند ارمان با اول مفتوح و ثانی زده حسرت و آرزو
بود حکیم فردوسی گفته ع بارمان ندارد بد مرد هنر: فراز آورد گونه گون سیم و زر ارملیل
با اول مکسور و ثانی زده نام بادشاه زاده بود آورده اند که دو بادشاهزاده بودند یکی ار
مایل و دیگری گرمایل که بواسطه خیر خلق مطبخ ضحاک شدند از هر دو نفر آدمی که ضحاک می
فرمود که بکشتند و مغز سر ایشان بجهت مارانی که از کتف او برآمده بودند حاضر سازند
یکنفر را آزاد میکردند و هرگاه چندی جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده می گفتند
که برویدو در دشت و جاهای بنیاد خراب ساکن شوند حکیم فردوسی فرماید ع دو
پاکیزه از گوهر بادشاه: دو مرد گرانمایه و پارسا: یکی نامش ارمایل پیش بین: دگر نام گرمایل
نیک دین: گویند که کردان از اولادان جماعه اند ارمرد ارمزد با اول مضموم و ثانی زده و میم
مضموم و رای منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در
روز اول است از هر ماه متعلق است حکیم فردوسی گفته ع یکی کودک آمد با ارمزد روز به
نیک اختر و فال گیتی فروز: سیوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری
خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار باشد ارمغان با اول مفتوح و ثانی زده و
میم مضموم تحفه باشد که چون از جای آیند بجهت هندوستان بیارند و آنرا سوغات
و راه آورد نیز گویند شیخ سعدی شیرازی راست ع چه ارمغانی از این به
دوستان بنی: تو خود بیا که دگر هیچ خود نمی باید: کمال اسمعیل فرماید ع چو کلک به
معراج معنی خرامد: همه حور عین آورد ارمغانی ارمکان با اول مکسور و ثانی و میم مفتوح
و کاف عجمی مزلی و بترتیب سعد و سعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش بیت اعظم
بنظم آورده ع گر تو بودی ارمکان مکه زرین گیتی آستان مکه: کعبه ز نو تشد جاودان یاقیت

سرمایه عمر جاودان یافت ارمند و ارمنده با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بنون زده
مخفف ارمیده بود ارمنیش با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بثانی زده و میم مضموم واو
معروف امرود را گویند ارمون با اول مفتوح بثانی زده میم مضموم و واو معروف ارزی را
گویند که پیش از کار مزدوران دهند و انرا بتازی عربون و اربون خوانند ارنج با اول
و ثانی مفتوح ارنج باشد شمس فخری گفته ؎ چه غم مملکت را که در دفع ظلم شکست
شاه استین تا ارنج ارنیش نام پسر کوچک کیقباد و انرا در کیکاوس ارنوان با اول و ثانی مفتوح
بنون زده بمعنی انکار آمده سرپتو خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز در طبقات خویش
آورده که شیخ الاسلام گران به بیننه که وی گفت علم توبه بود که انرا خاص و عام قبول
کنند و دیگر علم توکل و معامله محبت بود که خاص و عام فرا آن نیارد و سه دیگر علم خصوص
حقیقت بود نه بر خلق بود و نه بطاقت علم و عقل و خلق در نیافتند و برا هیچور کردند بر جا بستند
با انکار و ارنوان و ارنواز با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر
دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفته ضحاک را کشت
حکیم فردوسی فرماید ؎ در ایوان شاهی شبی دیر باز ۞ بگاه اندرون بود با ارنواز ارواز
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام پدر ضحاک است و ضحاک را بیاورسپ ده اک و
بیوراسب نیز خوانند ارشیتر با اول مفتوح و ثانی مفتوح و یای تحتانی زده و بای عجمی مکسور
و رای عجمی زده بفتح باشد مسمریب و انرا شبرحول نیز خوانند ارویشه با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نوعی از ماده شتر باشد مختاری راست ؎ من بنده که روی سعی
ره میدارم ۞ بی لجی و براک وبی اردوانه ؎ دوم گلی ست که انرا جری صحرای گویند چون
انرا بخور کنند هر بوی که کننده باشد زایل گردد اروس با اول مفتوح بثانی مضموم واو
مجهول متاع و کالا را گویند بوربهای جامی نظم نموده ؎ یکی فرجار یا ببرد اسیم از کله
روزی دگر ارروس و قماش از نها ندوه اروند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول دجله بغداد باشد و انرا بعربی شط گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر پهلوانی
ندانی زبان ۞ بتازی تو اروند را دجله خوان ؎ صاحب فرهنگ بمنظومه بنظم در آورده ؎

فرماید ❁ که بنیاد شط بغداد ❁ که بتازی بود شط بغداد ❁ دوم حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی فرماید
بار مال و آرزو ندید هنر فرا آورد ❁ گونه گون سیم و زر ❁ سیوم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند
مشهورست حکیم خاقانی نظم نموده ❁ شراری جهد زآتش نعل اسبش ❁ که حرافش اروند
وسند انماید ❁ اسیر الدین اخسیکتی گوید ❁ صدای ناله بخصمت ز کوه اروند آمد ❁ که ز دست
کردان سر مباش چون اروند ❁ چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و انرا اروند نیز گویند حکیم
فردوسی فرموده ❁ سیاوش مرا خود چه فرزند بود ❁ که با فر و با برز و اروند بود ❁ و در
بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه و آزمایش مرقوم است اروین بالف اول مفتوح ثانی زده و واو
مکسور و یای معروف تجربه بود ارهک بالف اول مفتوح ثانی زده و کاف پارسی نام
قصبه ایست از بدخشان اریب بالف اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف است
و انرا اوریب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ❁ یکقدم چون رخ ز بالا تا نشیب ❁
یکقدم چون فیل رفته بر اریب ❁ اریش بالف اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول زیرک
و هوشیار را گویند و در رغنی بمعنی مبالغ آمده و بالف اول مکسور و ثانی مشدد و هم در غ‌نی
مزارع را گویند فصل باو بیر با بالف اول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زیر بود کمال
اسمعیل گفته ❁ هر که منظور تو شد همچو ستاره ❁ بشرف جای بلندش بر از این طارم
نه منظر شد ❁ دوم بار درخت را گویند او ستاد فرخی در صعوبت راه گوید ❁ دراز و همه
غم دردمند سوخته دل گشته بر زغم دردمند خسته جگر ❁ چو چشم شوخ ❁ همه چشمهای او
بی آب ❁ چو قول سفله همه گشتها او لی ❁ سیوم سینه باشد حکیم سوزنی نظم نموده ❁
بر دلب و زنخ دلبند من بنمود مرا ❁ یکی حریر دوم لب ❁ سیوم دیبا ❁ چهارم کنار و آغوش را
مانند امیر خسرو خسرو راست ❁ نازکترست آن بدن از برگ گل بسی ❁
عیش است گر بر نگشد و در برش کسی ❁ پنجم مخفف برگ است کمال اسمعیل
فرماید ❁ هر که چون نرگس صاحب نظرست از سر فرق ❁ چون گل از آرزوی دیدن
او صد برسد ❁ ششم بمعنی پهنا آمده هفتم زن جوان را مانند هشتم یاد و حوط را
گویند و انرا از برسم گویند نهم بمعنی ظرف بود صالحه گویند که بیک بر سو مرادان باشد

که بر طرف رود هم خانه و سر الیست برالی دو معنی دارد اول جامه و چیزهای را گویند که کهنه و
فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم
میدهند براتی نامند امیر خسرو گوید ۞ براتی تو حسن اندام تو سیم است ۞ برادر
زاده زلفت نسیم است ۞ شرف سفره راست ۞ ز تو تازه کن خلعت حسن
مردم ۞ پس آنکه براتی بسبع خورا انداز ۞ دوم جمعی را خوانند که همبر پای کدخدای داماد بخانه
عروس بروند براده ۞ با اول مضموم سونش آهن فولاد و مرچیزها را گویند با اول
مفتوح زیبای باشد اوستاد گفته ۞ خدایگان چو اسیخت شیخ ابو اسحاق که بخت
خسرو از ذات او گرفته براز و در غزلی بمعنی فضله است براش با اول مفتوح بمعنی
خراش آمده و انرا غراش نیز گویند براغالیدن بمعنی برانگیختن و برغالیدن نیز گویند
و انرا انبازی بحریص و اغوا خوانند براکوه با اول مفتوح نام کوهیست ما بین مشرق و جنوب
قصه اوس واقعست و روشن از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اند براناف
با اول مضموم ثانی مفتوح روده‌ها را گویند براورده با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار باشد مرقوم است حکیم فردوسی فرماید
ببرگاه شاه فریدون رسید ۞ براورده و دیده سر ناپدید ۞ با براندر آورد بالای او
زمین کوه تا کوه پهنای او ۞ نشسته بدو بر گرانمایگان ۞ ببر زه و بیرون جای پرمایگان ۞ دوم
شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته
باشند ۞ چو باد افره است این برآورده را ۞ چه سازیم درمان خود کرده را
براه بمعنی خوب و خوبی و آراسته آمده حکیم سنای فرماید ۞ طبع آراسته از پی مدحت
چو بهشت زانکه هر لحظه همی فضل تو آورده سپاه لاجرم گرد عروسی آمد بخت جلوه
که به از حور بهشت است که زیب و براه حکیم ازرقی گفته ۞ بر آن کونه سالار آزاد بنیاد
همی شد رهی بیشتش آمد براه ۞ اثیر الدین اخسیکتی راست ۞ مجلس شاه بر بدم
نبران سازنش صدر درگاه ندیدم نه بران فرزده براه براهیختن و براهیختن بمعنی
برکشیدن بود ابوالواسع جبلی راست ۞ اگر آتش فشان خنجر بر آهیخت بکوه اندر

نمود الق

شود آتش چو خاکستر ز هیبت ور در دل خارا هم او گوید ❊ زور بازو به تیغ به سنجد بوست
برکاد او بر آهیخته برباره و بربارو با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره
ساخته باشند با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح دو معنی دارد اول
نام ولایت نیمروز است که بسیستان اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد
بربر باهر دو بای مفتوح بهر دو رای زاده در بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنعتی
از فرومانست دوم غزنی ولایتیست بمغرب که مردم آنجا سبز جوده باشند
و دونده بسیار بهم میرسد چنانچه حکیم انوری میفرماید ❊ دشمنانترا مایه دادن
نزد من دانی که چیست ❊ جمع کردن موش و سنی با بلبک بربری بربسته با اول مفتوح بثانی
زده جماد است و هر چه سفرا بند منجمد باشد بربند با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان
باشد و آنرا مارنگ نیز خوانند و بتازی لبب گویند بربود و بربوس بمعنی بوز است بمعنی
پیرامون دهن و آنرا تبنوز نیز خوانند حکیم سنائی در صفت جمع کوران گوید که دست بر
اعضای خل مالیده هر یک بچیزی تعبیر نموده اند ❊ آنکه اندر پیل ملموسش دست و پای
ببطن بربوس ❊ گفت شکلی چنانچه مضبوط است ❊ راست همچون عمود مخروط است برتنگ
تنگ باشد از دو تنگ زین و آنرا برتنگ نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده ❊
یکران ترا چو فلک زین است ❊ طوقش قمر و مجره برتنگست برته با اول مفتوح بثانی زده
یکی از مبارزان ایرانست برتاس بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول نام یکی از مبارزان
بود دوم نام شهریست درجه دو روس و بعضی گفته اند نام ولایت ترکستانست و آنجا
پوستین خوب پیدا شود برتانک با اول مفتوح بثانی و شین منقوط گیاهی باشد دوائی
که آنرا برانجاسب نیز گویند بعد ازین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی برجاسب با اول مضموم
نام مبارزیست از طوران که بهمراهی پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود برجیس با اول
مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتریست مختاری نظم نموده
❊ خوانده بغلغم وصال را برجیس ❊ کشته تیر فراق را برجاس برجاف با اول مضموم
بثانی زده و جیم عجمی نام علتیست و آنرا بتازی حلیبان و ملک خوانند برجخ ❊ با اول مفتوح

بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بخار زده نیزه کوچک باشد که اکثر واغلب مردم هندوستان دارند
وانرا چه گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از خنجر دو رویه کشور گرفتش در برچ سه پایه دو
سلطان شکستش برچیدن مخفف برچیدن است عمق بخاری نظم نموده ؎ هوای قیرگون برچید
نقاب قیرگون از رخ سپهر ساج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر برخ باول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برف را گویند سیوم زمین پستی
باشد که آب باران دران جمع شود وانرا تالاب وبرم نیز خوانند برخفج باول مفتوح
بثانی زده وخای مفتوح بفاء زده وجیم گرانی باشد که در خواب بمردم افتد وان را
فرنجک نیز خوانند وبتازی کابوس وبسریانی جحیون بامنداعاجی گفته ؎ بوصال
اندر همی بدم از گشت زمان ؛ تا فراق آمد وبگرفت چو برخفج مرا تمش فخری راست ؎
جهان در خواب شد ظلم نهیبش ؛ که بیداری ورا بگرفت برخفج برجور بمعنی سرشک وانبار
آمده استاد فرخی فرماید ؎ ز بس عطا که دهد هرکه زو عطا بستد ؛ کمان ببر که او را اشتر مکم
وبرجوار برخه باول مفتوح بثانی زده بمعنی نخستین برخ است که مرقوم شد استاد
عسجدی راست ؎ از جرخ برخ برخه برخه سعادت بخت ایش باد ؛ ز اعرش حمله
حمله ز احسان کردگار ؛ زان برخه برخه جان او رسد ؛ زان جمله جمله مراو را ز بخت یار برخی باول
مفتوح بثانی وخای مفتوح فدا و قربان باشد استاد گفته بیت گل اب شد
از شرم چو رو بتو بدید ؛ در سر وخم افتاد چو قد تو خمید ؛ دل بنده آن سرو که چون قد تو رست
جان برخی آن گل که چو روی تو دمید ؛ شیخ سعدی فرماید ؎ همی رفتی ودیدها در پیش
دل دوستان کرد جان برخیش برزی باول مفتوح برای زده دو معنی دارد اول نوعی خرمای
لطیف بود وانرا اسنک وانشکیک نیز خوانند دوم ظرف سنگی را مانند برراه وبراه
بمعنی براه است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده ؎ از شرر کوزن گرگ روباه
شکر گاهی کشیده برراه برس باول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی برس آمده حکیم سنای فرماید ؎ آن بگذار که بار از بحکمت برسی ؛ کز بیان ما بدیت
از حال ثنای بر رسی ؛ کمال اسمعیل راست ؎ از جان دل سوخته حزین بر رس ؛ حال دل

زر خواهی از من برس: که در دل منت زمن باور نیست: ای دوست ادا لوذ ر دستش برس
دوم امرا ار رسیدن بود حکیم سوزنی راست شاهی که ماه رایت منصور او بقدر:
از ماه برگذشت بخورشید بر رسید برسته بااول مفتوح بثانی زده و رای مضموم سین
زده نباتات را گویند برز بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت گویند و انرا
ورز نیز خوانند و مضارع را برزگر و برزیگر هم مانند حکیم انوری فرماید کار خالد خر بجعفر
کی شود هرگز تمام: گاو یکی جولاهکی دگر برزیگری: دوم ماله بود که بدان کاهگل کنند سیوم زیبائی
بود بااول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود حکیم فردوسی فرماید بس و بیش
هر سو همی کوفت گرز: زمانه گرد بسیار بالا و برز: هم او گوید بسر بر همی و گران گرز را: همی کرد یاد
بر و برز را دوم بمعنی شکوه و نیکو آمده هم او فرموده زدستش بیفتاد و ارزنیه گرز:
تو گفتی برفتش همی فر و برز: سیوم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست نهادند بر یکدگر
تیغ و گرز: چو سنگ گران کاید از کوه برز: حکیم علی فرقدی در صفت اسب نظم نموده جهان
نوبدی هنجار انجمن کها ماه: که خیره ماند ازو برز باز و غراب: چنانکه از تک او کوه برز رسد هامون:
چنانچه از عرقش صلب گشته جلاب برزگر و برزه کر و برزیکه بمعنی مزارع آمده است فخر گرگانی
راست عقل بود برزگر تخم روح آب دهانش خضر مسیحا و روح برزه بااول مفتوح دو معنی
دارد اول زراعت بود دوم درخت باشد برزم بااول مفتوح بثانی زده و زای منقوط کرشمه
باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم نموده هست برزم کرشمه بالاست ده هزار است نوز
اینجاست برزان بااول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند مثل ظهیر فاریابی ای بهمت
تو ساکن آن بقعه کر عاد: بالای هفت منظر بخت برزنش: حکیم انوری فرماید
ای ترک من بیار که عیدست بهمن است: غافل مشو نه موسم بازی و برزنست: دبا اول
مضموم خبر باشد مانند نامه که از گل بسازند و برز بران نان برابر زند ودیع الدهر در توحید
گفته بر سفره سخا بتو خورشید مه دو دو مان: در مطبخ نوال تو افلاک برزنست برد
و برداد و برود برد جمیع این لغات بااول مفتوح بثانی زده بمعنی از راه دور شو آمده حکیم
انوری فرموده بیت شرع حکم تو صد بار فزون جیرج گفته بود کرزه برد حکیم سوزنی گفته

روزه دارد گیر برد ابرد میدان بنبرد : هر غلامی سر بمردی هم بمردی زال باد : مولوی معنوی فرماید
همت سبک مدارک با همت سترگ : حاجتش پادشاه برآند که برد برد : و بردیدن مصدر
آنست و برد بمعنی سبک آمده برزه گاو بالف اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه و کاف عجمی
گاو نیست که جفت نموده بآن قلبه برانند مختاری در مذمت فلک گوید : بزرگاوان نست گو
خورد ناچار ز برنجی که خود کند سر بار برزین بالف اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول آتش و آتشکده را گویند شیخ نظامی نظم نموده :
ز برزین دهقان و افسون زند : بر او رود رودی بچرخ بلند : دوم نام یکی از ائمه و دین ابراهیم
زردشتی است که آتشکده ساخته برزین است بردن و بردودن بکسر اول و سکون
ثانی و فتح اول اسب و تیز رفتار را گویند عبد الواسع جبلی در صفت ابر گوید : گهی با خاک
خانه گهی با باد هم بیشه گهی : بجا با لجه هم بردن او ستاد رودکی بنظم آورده : ای محتشمی که از
تو دین را عون است : بخش درجاه تو فلک بردون است برسم بالف اول مفتوح بثانی زده
و سین مفتوح بثانی زده و شین مفتوح بمیم زده شاخهای باریک بی گره بود بدرازای
یک وجب که از درخت گز و هوم اگر درخت گز و هوم نباشد از درخت انار ببرند و رسم بریدنش
آنست که اول برسمچین را که کاردی باشد که دسته آن هم از آهن باشد پاد و پادی کنند یعنی بشویند
پس زمزمه دعای را گویند که پارسیان در ستایش ایزد سبحانه تعالی دانش و در هنگام بریدن
ستایش و پرستش و خورش خوردن و جمیع عبادات تحنث بر زبان رانند آنگاه برسم را
برسمچین ببرند پس برسم را نیز پاد و پادی کنند و برسمدان ظرفی باشد مدور مانند قلمدان که اندک
از برسیم که عبادت از گز و هوم و انار است درازتر باشد و آن ظرف را از طلا و نقره و مس و
امثال آن سازند و برسم را در اندرون آن نهند و هرگاه خواهند نسکی از نسکهای زند بخوانند
یا عبادت کنند یا تن بشویند یا خورش بخورند چند عدد برسم که بجهت آن کار و فعل معین است
از برسمدان بر آورده بدست گیرند و چنانچه بجهت خواندن نسک دیدند و شیخ برسم
بدست گیرند و هنگام خورش خوردن هیچ برسم بدست بگیرند و از شروط گرفتن برسم بدست
تن باشد شستن و جامه پاکیزه پوشیدن بود حکیم فردوسی فرماید : پرستنده او زر دست

چون یکبار نسک دیدند و خوانده شوند
آن برسمها باطل گردد و بجهت خواندن
نسک دیگر بست و چهارم برسم
بدست گیرند

همیرفت با یار بر بسم بهشت چو از دور جای پرستش بدید شد از آب دیده رخش نابدید فرود آمد
از اسب برسم بدست بزمزم همیگفت لب را ببست شرح این لغت از مجوسی که در دین
خود بغایت فاضل بود اردشیر نام داشت و او را مجوسیان پیوند میدانستند و حضرت عرش
آستانی محض بجهت تحقیق لغات فرس مبلغها برایش فرستاده از کرمان طلبیده بودند تحقیق
نموده نوشت برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول لاذن شاب خوشبوی باشد
که رنگ آن سیاهی زند دوم امت را گویند و آنرا با شین منقوط نیز خوانند و بردشان بر باد
داد نیز آمده برسوله با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم و واو مجهول مرضی باشد که در آن
چند بر ناز و دیگر اودیه کرم انداخته بیا زند حکیم نزاری نظم نموده ~ بروح یار اعصامی صاحب
است نه معاجین نیک سر سوله برشنجا و برشنجاق با اول مفتوح بثانی زده و شین
منقوط نام مقامیست میان ایران و توران برسان با اول مفتوح بثانی زده امت را
گویند و آنرا برسان بسین غیر منقوط نیز خوانند برزغ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی
باشد که از چوب و خشت و گل در پیش آب به بندند و آنرا ورغ نیز نامند شیخ عطار
فرماید ~ چو شمع از عشق هر دم باز خندم ~ بپیش چشم برزغی باز بندم ~ هم او گوید
زمین از خون خصمان لاله زاری ~ هوا از تیر باران ژاله باری ~ جهان بود برزغ آب خفته
ز کشته کشته برزغ باز بسته برغست با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده
دو معنی دارد اول گیاهی باشد که مانند اسفناج داخل آش ساخته ببرند لیکن آن خود
روی باشد بخلاف اسفناج که آنرا در باغات بکار برند و بیشتر در میان زراعت
گندم و دیگر غلات و کنارهای جوهای آب بروید حکیم سوزنی گفته ~ بر این ناتوانی کر سوزنی
نه نان و غذای داند ~ تا چند خاییدی برغست ~ دوم جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب
زراعت خود ببرند خسروانی گفته ~ اگرش آب بنودی و حاجتی بودی ز نوک هر مژه
راندمی دو صد برغست برغلانیدن بمعنی اغالیدن است چنانچه مرقوم شد برغمان با
اول مفتوح بثانی زده و عین مفتوح به نون زده جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان
بسبب زندگی آمدن رمضان کنند و برکاهها روند حکیم نزاری نظم نموده ~ رمضان

برسد اینک و هم شعبان است : می بیارید و بنوسید که برغند است ☙ هم او گوید ☙ تو چو تو
دراخر مه شعبان زده یکهفته طبل ☙ برغند ☙ برغو بااول مضموم بثانی زده و عین مضموم ساخچی
باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند حکیم ازرقی گفته ☙ اه سحر بانیره صبح برآمد بجای بهوا
چون نفس تو برغو ☙ هم او گوید ☙ زان طرف اگر کنند برغو سازی : نشنود زین طرف کس
آواز ☙ برغول ☙ بااول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و
دانرا برجهجه و فرنجک نیز گویند بتازی کابوس سرمائی خرخجبون خوانند ☙ برقور و برقوس ☙
بااول مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف ☙ و برکالوز و برکاموس ☙ درین لغت
بابای عجمی مضموم ☙ و برکافوز و برکاووس ☙ درین دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت بمعنی
برکالوز است که مرقوم گشت ☙ برک ☙ بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته از پشم شتر
که درویشان ازان قبا و دستار و کلاه سازند شیخ سعدی فرماید ☙ و نعمت به چه کار
آید تسبیح و مرقع : خود را از عملهای نکوهیده بری دار : حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست : درویش
صفت باش و کلاه تتری دار : شاعر گفته ☙ برکی بسته بود بر سر خویش : بر زمین میکشید رشته
آن دوم جامه باشد کوتاه تا بکمر بود و بیشتر مردم دارالمرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا اخچابی
نیز خوانند عیاث در منقبت فرموده ☙ نوشیر نوش و ردای سپیدی لباس نصرا از سندست
عمامه و را استبرق است ☙ برگ ☙ بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
معروف دوم ساز و نوا را گویند اعم از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی سامان و سرانجام
مولوی معنوی بمعنی نغمه و آهنگ نظم نموده ☙ جمله مرغان برگ کرده چنگ چنگ با سلیمان
گشته افصح من خنک ☙ شیخ سعدی بمعنی سرانجام و سامان گفته منظوم ساخته ☙
نی برگ که خیمه زنم به پهلو نیست : نی سیم که خانه حرم درکو نیست : من دیده و گوش را ابدان میخواهم
تا بشنوم آواز به نسیم رو نیست : سیوم قصد و عزم بود کمال اسمعیل راست ☙ دست از طلب
ملار کرت برگ آن زنهاست : کانراه نوشته به قعر سنت بینواست : چهارم بمعنی بیرده آمده حکیم
فرخی بنظم آورده ☙ تو گل سوزن زبان من بالب زنغس : در برگ بود بنشین و درکوشه
شماری ☙ برکوه ☙ بااول مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم و آنرا برکوه و درکوه نیز نامند

انرا

و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل به تقریب اشتهار دارد برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد
که آنرا ابر بهمات برگ بید لب باز نند و آنرا بید برگ نیز نامند شیخ نظامی فرماید ع گرازی
بجز وار ما درع ترک • کجا باشدت برگ یک بید برگ • برگ ریز فصل خزان باشد • برگست
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله بود که در محل انکار گویند
بجای که مبادا چنین باشد حکیم فردوسی فرماید ع فرستاد پاسخ بسبروی باز • که ای
تاجور شاه گردن فراز • سخن تا که گفتی تو برگست باد • دل و جان آن ابرگیش لست باد • حکیم
قطران نظم نموده ع بهمت چون فلک عالی بصورت چون مه رخشا • فلک چون او
بود برگست و مه چون او بود حاشا • برگستوان و برگستان با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی مضموم بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم
بپوشند و بر اسب اندازند تا از زخم ایمن باشد و آنرا گجیم نیز خوانند امیر خسرو فرماید
ع صف از زمشم چو بس هفت شاخه ست • سوار تا به برگستوان بماخه ست
شرف سفرده در مرتبه گفته ع مریخ راز هست این صعب واقعه • از دست او او خنجر برگستوان
فتاد کمال اسمعیل راست ع از تیغ مهر ناوک انجم خلاص یافت • این ابلق زمانه ز برگ
گستوان برفت • برگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده و اخفا
بمعنی پوشیده و پنهان آمده • برم با اول ثانی مفتوح چوبی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالایش اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن
و ستوه باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار یاران نشود سیوم
میوه درخت عضاه را خوانند و عضاه درختان خاردار را نامند و با اول مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است و آنرا از بر گویند حکیم انوری راست ع ای بر
سید او تو درس چو دل است • آنرا چو لب خویش چرا نزم نداری • از دفتر سیدی که نبشته
تا یک سوره بر اندر که توان برزم نداری • دوم چشمه آب را خوانند در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که کوهی باشد بزرگ کنار آب دار آن دران جمع شود و آنرا ام الذهب و برخ سر
گویند ابو الحسن شهید بلخی در صفت خشم عشق آغاز نظم آورده ع چون تن خود بشرم باب

نشست از سناسش تمام تو تور است نرم نرمک ز بزم بیرون شد مهرش از انچه بود
افزون شد سیوم انتظار باشد و انرا بر موسیز خوانند چهارم نام سبزه ایست
که بیشتر در کنار آب بروید و انرا مرغ و فرز و فرزد سیز گویند برناوون و برنادر
با اول مکسور و ثانی زده و در هر دو لغت با یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت
اول نام ماده گاوی بوده که فریدون را شیر داده او ستاد فیضی گفته
مهرگان آمد و جشن ملک افریدون ناران کجا گاو تکلود و شیر خانوتا حکیم فردوسی فرماید
یکی گاو برمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن هم او گوید
پسر بر تمکیب گردان سپهر شد رام با افریدون بمهر چران گاو کش نام برمایه بود
ز گاوان حوبرترین بایه بود برموز بریو با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و سیم مفتوح در لغت اول
سیم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد و ان را
بیای عجمی بیز خوانند مختاری فرموده جان اعدا برد بکالک چنانکه بشنود
مرگ بر و بر تیغ نور الدین بمقدم رات هست اسان رفتیم بر بوی کستن بردن
بسار از بوی وصل دویم امید بود مختاری گفته هنوز هست ملک راز حیم
روی هنوز هست سخن را قوی شدن بر بر سیوم کس عسل را نامند باصطلاح
مکسوران برجاد برجاد با اول مفتوح ثانی زده و سیم معروف دو معنی دارد اول الف باشد
دویم بمعنی برغزاست که مرقوم گشت و در بعضی فرهنگ ها بیای عجمی بیز مرقوم است
برنا که و برنا با اول مفتوح دو معنی دارد اول جمع را گویند حکیم ثنایی فرماید مرکجا
دولت است برنای توبران کس مچ کر برنای شاه کبود نظم نموده
عشق بتری است سر رسمی و رسوای بود ره مده برقی اگر باری دلم بر بستی دوم
ضیا باشد برنخ با اول و ثانی مفتوح ان باشد که بهوا نشسته کبوتری و مانند ان تاریکی
دشت خود را بر دیوار یا جایی بمالد تا راه کند یا باید برنجاش با اول و ثانی مکسور کیاهی است
زرد گل رزد کند و ان بدبوی باشد و ان را سیز گویند و در دواها بکار برند و به بوی اینان
طمیسان گویند برنحش و برنحش با اول و ثانی مفتوح بشوق زده حلقه بود از طلا و نقره و غیر ان

کشت و کار ... برزو برزه با اول مضموم و ثانی زده
و سیم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول الف باشد

کرمان دارد نیست

که زبان دهد دست و پاکنند و انرا ورنجن ورنجین نیز خوانند و انچه و در دست کنند برنجن
و برنجین و انچه در پاکنند پابرنجن گویند برانداف اول و ثانی مفتوح به نون زده دو معنی دارد
اول جوال را گویند مختاری راست ~ کنند تیر نواز بر شیری و در و ● تیغ تو بر تن بیل
خام از زیراکه می تری فراز ماید برانداف و زین و عنان و لگام دوم رود کانی
باشد برند کام با اول مکسور و دارویی است که انرا بابونه گویند برنگ با اول و ثانی مفتوح
ورای مابشد انرا جرنیش گویند با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد بمعنی فرخره آمده دوم نام
ولایتیست که قطب جنوبی انجا دیده میشود و با اول مضموم و ثانی مکسور نام حبه و دوای است
که اکثر و اغلب از جانب کابل اورند و انرا برنگ کابلی خوانند برنوس بضم اول و سکون
ثانی نام سرتنکیست برنیس با اول مضموم ثانی زده و بای مجهول و شین منقوط
شکم برو با سحس بود و انرا بیاری رجر خوانند برو با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف
ابرو باشد حکیم ثنای فرماید ~ هر که ان روی تو ببیند زنی حدمت تو هم برو بتو کشتن
جو برو بیتو بود ● استاد بهرامی گفته ~ نغمه تیر بمژه و قد و قامت تیر ● برو کمان ببازو ●
درون فکند نکمان ● و بزبان هندوی نوعی از نی قلم را گویند و با اول مفتوح ثانی زده نام
ستاره مشتریست حکیم فردوسی راست ~ ببالا چو سرو و سنان عرو ● ببرج ها چو برد
برفتش تذرو ~ ببالای تو در چمن سرو نیست ● چو رخسار تو پالس برد نیست ● با اول و ثانی
مضموم مخفف بروت بود حکیم فردوسی راست ~ که دارد که کینه بتر تاب او ● ندیده
بروهای بر تاب او بر باره با اول مفتوح ثانی زده بمعنی بر باره است که مرقوم شد که دری را
با اول مفتوح ثانی زده جای
گویند که غیر از متعارف که از انهم بخانه امد شد توان کرد
قرار و ارام بود شمس فخری گفته ~ بلا رسیف و قلم خسرو ستاره حشم ● که هست خلق جهان را
جناب ● او برواز برواسان و برو شان با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی الیست و انرا
برسان و برستان نیز خوانند استاد فیضی فرماید ~ شفیعی مآب برسر مرا بدین دولت چو
مصطفی برادر از بروشان از ابروشنک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود برومند اول
مفتوح و ثانی مفتوح و میم مفتوح بنون زده بمعنی باور باشد شیخ نظامی فرماید ~

برومند بادا همایون درخت * که در سایه او توان بر درخت * که از سایه اش آسایش جان دهد * که از
میوه آرایش خوان دهد * برون شرار زدی را گویند که در زرگر از بهر سکه کرده باشد و آنرا برون
سرا نیز گویند و بعدی عسال حکیم نزاری نظم نموده * برونشان نتوان شناخت قلب
ز نقد * اگرچه نقد روان مرا روا بی فی محک شاهد حال است * به عاقلان ماند که سکه درم من برون
سرای فی هم او گوید * افسانه نکو معطت سرایان نقد نیست * برون و بی سرایست * بَرَه
با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بزره است که مرقوم شد و اخفاها دو معنی دارد اول بچه گوسپند و
بز باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره باشد بمعنی روی جامه او استاد عنصری بنظم اورده *
عارضش را جامه پوشیده است از نیکوی * جامه کان ابره مشک است و آنش آستر * برجول با اول
مفتوح بثانی زده و با مضموم و واو معروف خر نیرا گویند که بنزدیک سوختن شده و حرارت
انرا و ساخته باشد و آنرا اسود نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید * چو بزم گویم بالتو مرا درست
نکو * سوز دوست چرا انرا که مرترا برجول * برهون برخر خانی را گویند که معنی مانند حاله و طوقی که در
گرون بیندازند و کمری که بر میان بندند و در خانه و حصار و محوطه و چوب بندی و خار بست بر
جنبن و امثال آن او استاد رودکی بمعنی حاله نظم نموده * اما قد تو چون سروی از سمار کردان *
ازین دیار بسوی چون ماه ز عنبر گردان * برهون حکیم ناصر خسرو بمعنی در گفته * دل به یقین
ای پسر حزینه دین است * چشم تو چو روزنیست حرس چو برهون * گوهر دین چو دران خزانه نهادی
روزن برهونش بر دو تخت * کن اکنون بر روزن برهون چو بسته گشت * خیانت راه نیابد بسوی
گوهر محزون * حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار و محوطه بسته * زی شده غافل ز علم بحث و برتا ان جهل
کشیده و بکرد حیات تو برهون * حکیم قطران بمعنی بر جبین و چوب بندی آورده * بباغ بر گل مانند ح
تو بالا ر سال * زمانه بست ز شمشاد گرداد برهون * برهختن و برهخین بمعنی سنجیدن است
مرقوم شد * برهوه با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم مجهول و های موقوف صابوره باشد * بَرِیزَن
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح نابه باشد که از گل سازند و بر زیران نان
پزند و آنرا ابرزن نیز خوانند * بریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح صمغی باشد
و دوای که آنرا بیرزنی نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و صاف و خنک بود مانند عسل صافی

ونیز نو باشد و معرب ان مارز و نیز ربو دست برین با باول مفتوح و راء مکسور و یاء معروف دو معنی دارد
اول بمعنی بالائین آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از بنیست که فلک الافلاک را چرخ برین و
سپهر برین گویند حکیم انوری نظم نموده ؛ غوطه توان داد روز عرض ضمیرش : در عرق افتاب
چرخ برین را : دوم باد صبا است و انرا باد برن نیز خوانند شمس فخری این هر دو معنی را بنظم
آورده بیت ؛ شه سپهر چرخ برین همیشان فرمانش : بسوی قبله نیاورد ند باد برین : و با باول مکسور
سوراخ را گویند و انرا بربینه نیز خوانند با باول مفتوح و یای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح علتی است
که بسبب ان دو چیز بود یکی خلط برانگیزیدن دوم قوت طبعت و خلط نیز بر دو گونه است یکی خلطی
بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ سودای که بخون امیخته و قوت طبعت اخلاط را اندامهای شریف
باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند یوسف طبیب گفته ؛
سر اب اسطو خودوش ار میخورد کس زمن : بشنو حدیث بی زبار ابو اسیر بربون دهد نفع برد هم
علت ماخولیا را فصل باء عجمی بر با باول مفتوح هفت معنی دارد اول معروفست دوم بر نو باشد
مولوی معنوی فرماید ؛ چشم را صد برز نور عکس رخسار شما است : ایکه هر دو چشم را یک بر
مبادا بی شما : او ستاد فرخی فرماید ؛ گر نیابی بر سعت بیکار ند بموی : سایه بر فکند بر سر
میل ان یکسال : زیر ان به تاب اندرا که بگذرد : همچو نیش از مه زیره شود ملهی : دوم سیوم
دست بود از کتف تا سر انگشتان و انرا و بال نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست ؛ بر فلک
با مال و بر بردانی که نتوان بر شدن : بس چرا بر بادری ارزوبن دوالتش با بال و بر : حکیم فردوسی
گفته ؛ خداوند گفت این شرای منست : همی بخت بدر همای منست : نه کار نیست به بست
و نه چیز : نه مردی نه دانش نه یال و بر : چهارم برگ را نامند شرف سوزه گوید ؛ توسر و خرامانی
و من بر الاخر : اکنون چه گوان کرد نوای و من ابنم : سیف اسفرنگی فرموده ؛ امان بخواهم
هر گاه از باد چو ببید : فکند عنو تو در جرم من عقاب التش : همچو ترک کلاه را گویند حکیم ثنای فرماید
؛ ان جهان ابنشت کاندر لاف گای نوبهار : گنج بیند بر سر کلاهی جابر تر ترک تشمس پنجم
بمعنی دامن و کناره هر چیز آمده و انرا ابره نیز گویند ؛ بره بیابان و کنار بیتی و دامن و کناره
کلام حکیم انوری نظم نموده ؛ رای او را مگر ملاقاتی : خواست افتاد با فلک ناگاه : ؛

اتفاقا بوجه گستاخی ؛ سوی او کرد آفتاب نگاه ؛ هر که او میک و بند قبا ؛ او فرو سیک خیر کلاه
هیئتم تیره آسیا و تیره چرخ دولاب و امثال آن را گویند براوزان با اول مفتوح جانور نیست
شکاری از جنس چرخ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا و لیکن در دلیری زیاده نیست
شاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد کند و آنچه شرح خام بود پسندیده
داشته‌اند و چون بر دست باز دار دگر بج خورده باشد نه پسندیده‌اند و آنرا بتازی زمج خوانند
برازده با اول مفتوح ذراری سوقوف از دخمیر کرده بود که بجهت نان کرد و عنده حسنه
باشند و آنرا ازداله نیز گویند و آنرا بهندی بیبره نامند براس با اول مفتوح بمعنی پریشان
کردن و برپاشیدن بود حکیم ثنائی نظم نموده سنبل بر تاب را کرد شمن بر براس ختنم
خرد مار کن قدرت الله به بین براکک نوعی از پولاد جوهردار را گویند عموما تیغ را گویند خصوصا
حکیم اسدی فرماید ازان این نعل گون تیغ چاره ؛ هم از روی هم از دم هر الک ؛ براینج
سبحان باشد و آنرا براتیح بحذف الف نیز خوانند براهام با اول مکسور نامیست پارسی
باستانی و آنرا برهام نیز خوانند و معرب براهیم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت
بخل و امساک این نام داشته چنانکه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم فردوسی نظم نموده براهام بی بر جهود بست رفت
کجا رفته از ان شاید نهفت ؛ حکیم خاقانی گفته بهرام بکر و به براهام خون تطر سر حال خوان
لنبک و سقا برافکند بربار و بربارة و بربال و بربالة با اول مفتوح ثنائی زده خانه تابستانی را
گویند و آنرا بردارد و برداره و فرداره و فرزاره نیز نامند بربیره با اول مکسور ثنائی زده و یای
عجمی و راء مفتوح و هاء مختفی شیر را گویند خواجه شمس الدین محمد درکانی فرموده درست
گشت که خورشید در خزانهٔ تو ؛ قراضه ایست ز عل بر مثال بربیره بربهن با اول و سیوم و چهارم
مفتوح عرفه را گویند و بتازی آنرا قرقنح و دحله خوانند بهندی نوبه و کهوم نامند
امام ابو المعالی خرزاری نظم نموده چشم شب تیره را هم برص و هم جرام ؛ چشم هم خیره را
هم سیل و هم دگش ؛ در نظر مردمک چون تیره راز فلک ؛ روسپیش گوکنار زنبر کشش بربهین
آسمان ابیست خیابان طوطی گر هوس بچگان باز کند بربهن ؛ حکیم خاقانی فرماید زمینها

الیوم

که سینه تر رحم برهمن است چو نجم برهمن ازو برون سفید لعاب ⁘ برجم با اول مفتوح بثانی زده و جیم
مفتوح دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههای که مابین خطا
و هندوستان واقع است بهم رسد و انرا غشغر نیز گویند و بترکی قطاس خوانند و آن را
بر چوب علم و گردن اسب به بندند حکیم خاقانی فرماید ⁘ از بهر تومی طراز دایام ⁘ منجوق
صبح و برجم از شام ⁘ هم او گوید ⁘ دارد فرسنش برین نشانی ⁘ برجم دم شیر آسمانی ⁘ دوم کاکل را
نیز خوانند و در شرح مثنوی مولوی روم مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب الو الجناب
شیخ نجم الدین کبری که در هنگام شهادت برجم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از
دست شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ
بدین وجه میدهند ⁘ ما از ان محتشمانند که ساغر گیرند ⁘ نه از ان مفلسان که بز لاغر گیرند ⁘
بیکی دست می خالص ایمان نوشند ⁘ بیکی دست دگر برجم کافر گیرند ⁘ برجین با اول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند که برگرد باغها
و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند و چوبهای سر تیز را خوانند
که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حرامی حکیم ناصر خسرو فرماید ⁘
گر دل جو فرزند سبستان ⁘ بر دو حصار ساز برجین ⁘ امیر خسرو راست ⁘ عطارد از نکرد
درین حدیقه معنی ⁘ بگرد وی از مژه خویشتن کند برجین ⁘ دوم محکم کردن و ساختن چیزی بود ⁘
مانند زدن میخ در تخته یا بر دیوار و امثال آن ⁘ برخاستان با اول مفتوح بثانی زده
خنک و جدل بود استاد عنصری فرماید ⁘ ای شب مکن این همه برخاشش
که دوش راز دل من چنان مکن فاش ⁘ که دوش دیدی دراز بود و دو سینه ⁘ بسمهای ای شب
دوش همچنان مباش که دوش ⁘ برنج و برخش با اول و ثانی مفتوح کهل و ساغری است
واستر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و انرا فرنج و فرخش نیز گویند مختاری در صفت
اسب گفته ⁘ دو سپرت سروش نفرت بخش ⁘ برسینه ملنگ رخش برخش
مسعود سعد سلمان نظم نموده ⁘ همی تا کیم ناید نگاه ⁘ به پشت و برخش غلیواز رنگ ⁘ برخو
با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که در گوشه دیواری

خانه کشند و انرا ابراز غله سازند حکیم انوری فرماید کنند به حجر قدرتش که دختره خود بجای جنت

لطافت چرخ را پرخو : دوم بر یدن شاخهای که بدکار باشند بر باادل و ثانی مفتوح معروفست

و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معنی لای باشد چنانچه یک بر دو بر معنی یک

لای دو لای دوم جواب را کویند بااول مضموم بمعنی بر شو آمده شیخ سعدی فرماید

تو خود را کمان بردهٔ بر خرد انای که پر شد دکر چون برد و بااول مضموم و ثانی زده بزبان

کیلان بیل را کویند و بااول مکسور و ثانی مفتوح معنی کرد و بود که مشتق از کشتن باشد

برو بمعنی فراآمده برداختن و برداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و مقید شدن

بود شیخ نظامی فرماید من که بااین اینه برداختم : اینه دیده در انداختم : دوم نواختن

ساز و کفتن نغمه است هم او کوید چو رود ساز بدان نغمه پرداخت : نخوانید کلوی خویش

حنت : چهارم برداشتن و رفع نمودن را کویند پنجم خالی ساختن باشد این دو معنی را

نیز درین دو بیت هم او کوید حجاب سیاست برداختن : ششم بمعنی اخر رسیدنست

هم او کوید دولت اکر همدمی ساختی عمر باین روز نبرداختی : هفتم کرفتن بالا و ربودن را

خوانند هم او کوید چو دیوان پی جار ها ساختیم : کران در کلوخی بنبرداختیم : برداله بااول

مفتوح بثانی زده بیرکار باشد برد ک بااول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بکاف

زده چیستان باشد و انرا بتازی لغز و بهندی بهیلی کویند امیر خسرو فرماید زیر دکهای

دو را دو در بسته که از فکرش دل در تاب شب خسته بردکی هر چیز پوشیده را مانند عموما و

زنان مستوره را خوانند خصوصا اکه زحش بردکی خاص بود : اینه صورت اخلاص بود :

برده چغانه نام برده الیست از موسیقی مولوی معنوی افتد عطارد در وحل اتش

درافتد در زحل زهره نماند زهره را نا برده خرم زنند برده دیرسال نام برده الیست از موسیقی

شیخ نظامی کفته معنی برزن برده دیرسال : نوای بر انکیز با ان خیال : برده زنبور

برده الیست سیف اسفرنکی کفته باز نوشته راه از ما که نتوان یافت : نوای خانه

غنغار برده زنبور : بیرک بااول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح کریه و کریستن باشد

حکیم قطران نظم نموده عروس و کرسی در اب شد پنهان : بسکه کردم زحرفتست برزک

برلس بااول

برس بااول مفتوح بثانی زده برده بود پرستار بااول وثانی مفتوح غلام وکنیزک وخادم
وفرمان بردار راگویند شیخ سعدی فرماید بیت پرستار امرش همه چیز وکس ۞ بنی ادم و
مرغ وموروملکس برستک وپرستو وپرستوک بااول وثانی مکسور بسین زده وتاء
فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت ودم ان سیاه وسینه سفید ومنقارش سرخ
ودرسقف خانها اشیانه ها سازد وانرا فراشترک نیز خوانند شیخ سعدی گفته بیت
لبانش لعل چون خون کبوتر ۞ سواد زلف او چون پر پرستوک ۞ یوسف طبیب راست
بیت ز پرستوک گر خوری لحمش ۞ دیده را روشنی بیفزاید ۞ حاصل خون او اجو بمانش اندرزن
شهوت زن هرگرد ودزایل پرسته بااول وثانی مکسور بسین زده وتاء فوقانی مفتوح زن
خدمتکار را گویند برسم بااول مفتوح بثانی زده مضموم اردی را گویند که بر خمری باشند
تا بر بخته بخشند بسحاق اطعمه در مرتبه بغرا که در خیک زرد بلا و گشته شده گفته بیت
تمک گشته چون سرکه رویش سیاه ۞ خمیرش ز برسم سربخت گاه برسه بااول مفتوح
بثانی زده وشین مفتوح گدای باشد انرا باریسه نیز گویند قاضی نور اصفهانی راست
بیت هوای برسر بازار همتت دارد ۞ سحاب از ان بکف خود همی کشاد بال برسیاوش
برسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهیست که خلاصه ان سیاه فام باشد وبرگش
سبز رنگ وبیشتر در چاهها ودر کنار جوی اب ودر فاصله دو سنگ روید وانرا اتباری
حشوا الجن نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر لیت ونه ستاره بصورت مردی
بپای ایستاده وسر غولی در غایت زشتی از دست او بخته دکواکبش در برج
ثور است باتفاق ارباب رسد برغونه بااول وثانی مفتوح دغین مضموم وواو معروف
ونون مفتوح وهای مختفی بمعنی زشت ونازیباست وانرا فرخج نیز گویند
برک بااول وثانی مفتوح نام ستاره سهیل باشد خواجه عمید لومکی راست بیت
نا پسک مه شکسته برسر پای هر رهی ۞ غور محیط بسته گرد ستاره برک ۞ وبااول مکسور
بثانی زده پلک چشم باشد حکیم فردوسی گفته بیت چو نامه بدینگونه باشد مردوی
جو من وسمش لشکر جنگ جوی ۞ تمام که برهم زنم برک چشم ۞ نگویم سخن پیش او جز بخشم برکاس

باول مفتوح بثانی زده تلاش کردن و در هم او بخشش آبو و بزبان علمی هند بمعنی طلوع
نیر اعظم باشد برگاله باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز امیر
خسرو راست من آب طلب کردم زان دیده خونبار * او خود همه برگاله خون جگر آورد
مختاری راست بلبلان امروز چو من گلستانم گل مجوی * از جگر برگاله در نوک هر خاری
ببین * دوم جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند متعالی باشد علی نقی گوید در بار
شکم همه برگاله خونست این قافله را راه مگر بر جگر افتاد * برگام باول مفتوح بثانی زده
بچه دانرا گویند و انرا ارزندان و بولکان خوانند برگاوس باول مفتوح بثانی زده بریدن
و پیراستن شاخها باشد از تاک انگور و دیگر درختان برگم باول مفتوح بثانی زده
وکاف مفتوح ناچیز شده و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند امیر خسرو راست
مور که بر بافت نه برگم بود * برزونش زانوی عالم بود * شاعر گفته ای دانه تو داده مرا هر دم
دم * یک مرغ بدام تو چو من برگم کم * چون زلف تو خویش را ببندم کم کم * در حلق دلم همی نشود
مدغم غم * برکوک باول مفتوح بثانی زده عمارت عالی را گویند برگار و برگاره باول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف دوم اسپار را گویند از غرایب الدنیا
سیوم سامان و اسباب خانه را گویند حیدر رودی گفته همه برگار من بجای خود است
دلم ست از انکه گم شده ز میان * چهارم بمعنی دوم برگاله آه حکیم نزاری نظم نموده بر خرقه
تسلیم زن از سوزن اخلاص * یک رقعه ز برگاه از باب حقایق * برگر باول مفتوح طوق مرصعی را
گویند که ملوک باستان در گردن خود انداختند و گاه در گردن اسب خود نیز کردندی و
این مشتق از برگار است استاد دقیقی فرماید عدو را ز تو حصه عمل باشد * ولی را ز
تو بهره جنج و برگر * برگنده مخفف پراکنده است شیخ اوحدی نظم نموده خود دران
تا چگونه گویند * بسته شب مغز خویشتن پرگند * برگنه باول مفتوح وکاف عجمی مفتوح
دو معنی دارد اول مرکبی باشد از توبهای خوشش دوم زمینی را گویند که از ان خراج بستانند
برماس و برماه باول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول داشتن بود حکیم سنائی فرماید
هر که او نقش خویش نشناسد * نقش دیگر کسی چه بر باشد * دوم دست بسودن باشد و انرا ابتاری

لطیف
لمس گویند چنانچه در شرح تعرف ترجمه این کلمات را که قال ابو عبد الله النباجی الروح جسم لطیف
عن الحس و یکبر اللمس این عبارت ادا نموده گفت که عبد الله نباجی که روح جسمی است
لطیف از آن که دیر احس دریابد و بزرگ است از آنکه در برابر هیچ جز بر سر باشد سیوم باز بودن
بود بمعنی دراز کردن ابوشکور گفته بیت هر کجا گوهری است بشناسم * دست سوی دگر نه برمالسم
چهارم خلاصه را انجاب را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بعدل او بود از جور اندیشه رستش
بخیر او بود از شر و دشمنان برداس و بمعنی برداختن آمده برماه و برمه دست افزاری
باشد تیز چکاکمان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب را
سوراخ کنند و انرا ابزاری منصب خوانند امیر خسرو فرماید بیت بهم لعل عقیقی داشته
جفت عقیق از برمه یاقوت می سفت * رضی الدین نیشابوری راست بیت از همه راه
تهی از بهر رفیق بر سرش * دیر قدم هاد وخته بر جای خود برمه بود برمنجیده با اول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح و خاء مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند شمس فخری
راست بیت ستمش از ظهور عدل شهنشاه کامبخش * گرچه فلک چو دون جهان بر
منجیده بود * مرتاض سپهر و جهان هم مطیع گشت * دین از فوز عافیت شاه چیده بود *
ابوشکور گفته بیت باد و را یکی بر منجیده پسر * ز مهر جهان بر بندد کینه ور برنکس با اول مفتوح
ثانی مکسور نام نوعی است از ابریشمینه بافته ابریشمی که در غایت نازکی و لطافت
باشد و گاه بطریق استعاره تیغ جوهر دار را گویند برموش با اول مفتوح ثانی زده و میم
مکسور و یای مجهول نام سرچشمه ای است که حرکت از مجری اصل روان شود و انرا سوراک
نیز گویند برموه با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف نام پسر پادشاه بود *
با اول ثانی مفتوح پروین را خوانند و انرا بردو سره نیز گویند کمال اسمعیل فرماید
برن زیختش تو اگر بانگ بر زمانه زنند * نبات نعش بهم در فتند تشکل برن برنا
با اول مفتوح ثانی نوعی از دیبا منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد
و انرا برنو و برنون و برنیان نیز گویند منوچهری راست بیت از فروغ گل اگر اهرمن
زیند برنو * از سبزی مار نیانی دوزخ اهرمنا * چونکه از تن قدحی بر کف سیمین صنمی * یاد ورقشنده چراغی

بمیان برنا اوستاد ادیب صابر کفته بروی سینه و ساعد خجل شدند از وی
یکی حریر دوم حلبه سیوم برنا پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود
حکیم خاقانی فرماید وید الن که چون سوز و پرند برق هجرت الخیام سوخته است
دوم پروین باشد سیوم تیغ و شمشیر را کویند این دو معنی را حکیم خاقانی کفته
خنجر تو چون پرند روشن بار بنت است خون دل عاشقان نقش پرند تو باد
چهارم کوهر شمشیر و خنجر و امثال انرا خوانند اوستاد عنصری فرماید چه نسبی که زنک
پرند هندی تیغ زبر جد بنش تار بنج خیار صحرای را نامند برنج با اول مفتوح ثانی مکسور
نام نوعی از غله باشد که شبیه بود بکندم لیکن از کندم باریکتر و ضعیفتر برندار با اول
و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر کوهردار بود حکیم اسدی زخون پرند
روران بسبب بیل چو سکر نباشد پرند بیل امین نظم نموده از نهیب تو دوست
زرفشانش روز بزم کوهر از تیغ پرندار را جدای میکند پرندک با اول و ثانی مفتوح
بنون و دال مفتوح بسته کوه کوچک بود که در میان دشت واقع شود برندوار
و پرندوس با اول و ثانی مفتوح بنون زده هر دو لغت و دال مضموم و واو مجهول
در لغت ثانی شب و روز کذشته بود که عبارت از پیر و ز باشد مولوی معنوی فرماید
بود از باغ پرندوس همه ششته برکنار طاق پرمک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی شمشیر کوهردار بود و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات که
انرا برنج خوانند و بهندی پتیل کویند پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت
وانرا پرنا نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید کرچه بسمند مرد و برکر بود دست پیش نوای
دو رببین حریر چو پرنون اوستاد رودکی راست نبرد بلبل اندر باغ جز ترنه
دیرنا ببوند اهو اندر دشت خز بر عالی و پرنون حکیم فردوسی کفته درختی
برورد آمد ببار به بیخ برش هم کنون در کنار نبرش بار خار است خود کشته دکر پرنیانست
برنج با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنک بود پرد و پرده
با اول مفتوح بثانی زده پروین باشد پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و ارام باشد

دوم [illegible]

دوم وا انستن بود این هر دو معنی را بهم بترتیب مولوی معنوی نظم نموده ــ هران پروا
که شمع شرار دید سوختش تا خوشتر بر فروزد اندر شیمهای همی پر دیگر دو شمع حسنت پروا
ندارد هیچ پروا نمی آرم بیان کردن ازین بیش بگفتم انقدر باقی تو پروا ❊ سیوم بمعنی سر و
برگ آمده روستا و گفته ــ بگوی عاشقان ای سر سودای درازو سنی ❊ دل از جان و جهان
برگیر ❊ اگر پروای ما نداری ❊ چهارم توجه و التفات و میل و رغبت آمده بابا فغانی راست ــ
فراموشم کنند ان دیو پروا ❊ بلای جان مردودم همین است ــ پروا نمیکنی و بهرکس که دل دهم چون
ببینم ملاغ تو بوسه میدهد ❊ پنجم بمعنی ترس آمده و باک باشد امیرخسرو راست ــ چون
شوخ فراموش کار ما پروا نیست ❊ زمان زمان زمین خسته استی نهاده هی ❊ ششم فراغت را نامند
مولوی معنوی بقید نظم آورده ــ ز بود چشم در رخ و زلف آن بت رعنا ❊ یکی قرار دوم
طاقت و سیوم پروا ❊ پروار و پرواره ❊ با اول مفتوح بثانی زده ❊ سه معنی دارد اول خانه تابستان را
گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالاخانه سازند و اطراف ان دریچها گذاشته
باشند تا از هر جانب که باد درآید ازان در ان خانه بود و انرا پربار و پرباره و بر بال
و برباله و فرمال و فرباله نیز خوانند و چار پایرا که در خانه خشک بندند که فربه شوند بدینجهت
پرواری خوانند و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پروازش داده است و حال
انکه پرورش داده پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی فرموده ــ روز به پرواز
بود فربه زان شد چنین ❊ شب تن بیمار داشت لاغر ازان شد چنین ❊ حکیم ناصر خسرو
فرماید ــ ناگاه باد نیا خسرو دین را ❊ در چه فکند از سر پرواره ❊ دوم گنجینه بود
سیوم تختهها را گویند که سقف خانه بران بپوشند پرواز ❊ چهار معنی دارد اول معروفست
دوم ساز را گویند شیخ سعدی در بوستان سبب شیراز نظم نموده ــ هزار سرو ولی پیش
باشد انروی که کعبه بر سر ایشان نمیکند پرواز ❊ سیوم پرتو و نور بود شیخ نظامی فرماید ــ
رسول کاز ازل تا ابد هرچه هست ❊ بر ارایش نام او نقش بست ❊ چراغی که پرواز بینش بدوست
فروغ آفرینش بدو دست ❊ چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ
حسین وفای مرقوم گشت ❊ پرواز ❊ با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح سه

معنی دارد اول توشه بود که جماعتی که بباغ روند و مردم مسافر همراه دارند شاعر گفته
جانان چه توان کرد که اندازه عشق است ؛ الا جگر سوخته پروازه من نیست : حکیم خاقانی فرماید
ما که چون پره بپروازه عشق زند حرم جانان پرواز نخواهند ؛ دوم التشی بود که پارسیان
در زمانی که عروس را بداماد سپرند ببفروختند و دامن عروس و داماد بهم بسته کرطوف فرمایند
سیوم ورق زر را گویند که ریزه ساخته در شب بسقا بر سر زفاف داماد و عروس نثار کنند
دامر فرد در شیر از کسی را که زر ورق می سازد پرواز کر میگویند **پروان** باول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول نام شهریست نزدیک عربین دوم حرج ابریشم تانی که انرا بپای
بکردانند **پروانک** باول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام جانوریست که پیش پیش
شیر اواز کنان رود تا جانوران دیگر اواز او را شنیده بدانند که شیر می آید رمیده خود را
بکنار کشند و بطریق استعاره بشیر و لشکر را نیز باین نام خوانند و معرب ان فرد نوا است
پروانه باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم نام حکیم پادشاهان
و صاحبان باشد و انرا پروانکی نیز گویند **پروردن** و **پرورش** دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی پرستیدن و پرورش آمده حکیم ثنای نظم نموده ؛ بداد را بت پروردن
نباید مهم یونانی بعهاریت بازنگر نشاید لشکر قافی شیخ نظامی فرماید ؛ شه از خواب
دوشینه سر برگرفت بپیمانش کردن از سر گرفت ؛ به تنکی رنیکی و هش یاد کرد ؛ ثن لشکر فانی
شیخ نظامی فرماید ؛ بدان پرورش عالم آباد کرد **پرورده** باول مفتوح بثانی زده
و واو و را مفتوح جانوری را گویند که در پرواز بسته فربه کرده باشند بطریق استعاره شخص را
گویند که از کسی نوازش یافته باشد شهاب الدین موید سمرقندی گفته ؛ چو مرغ
پرورده منور حضمت اکه نیست ؛ از انکه رفح غلامان تست باب زنش **پروز** باول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح بزاء منقوط زده سه معنی دارد اول اصل و نسب بود حکیم فردوسی
گفته ؛ بدو گفت من خویش گرستورم ؛ بشاه فریدون کشد پرورم ؛ هم او گوید
همان مادرت خویش گرشیو راست ؛ ازین سوی وان سوی ما پرورست دوم فرا
و بر جامه باشد خاقانی این مضمون را بسته خون خلقی ریخت زنگ سرخی بر دامنش از رنگ

پردامنش

بپرورست آن خون ناب ست این همه و آنرا بتازی سنجاف خوانند جمال الدین عبدالرزاق گفته
بتی که مرکز مه لعل ابدار نهند ~ مهی که پرور گل مشک تابدار نهند حکیم خاقانی بنظم آورده ~
کوی گر بیابانتو چون بنماید فروغ زربفت ~ پرور شود دامن روح الامین ~ سیوم نوعی از سبزه
باشد در غایت سبزی و طراوت و آنرا فزوز و فروز و فزیر و مزغ نیز گویند حکیم خاقانی
نظم نموده ~ پرور سبزه دمید بر نمط ابگیر ~ زلف بنفشه دمید بر عبث جویبار پرزن
هر چیز پر سوراخ را نامند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید ~ چرخ پنداری نخواهد سقفش زان
همی پوشد لباس پرورزن ~ دار و تیر را خوانند خصوصا آنرا پرونز و پروزن نیز نامند پردس
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف چوبینی را گویند که از اعضای مردم برآید و آنرا
بتازی بره خوانند پردل با اول مفتوح پروانست که مرقوم شد ابوالفرج رونی راست ~
از تفاخر چو کرم پیله سپهر ~ تار مهرش کشیده پرویزن ~ پرونده با اول مفتوح ثانی زده واو مفتوح
بنون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد و آنرا بلونده نیز خوانند و بتازی درمه گویند
شاعر گفته ~ کیسه ام روبرست از زر بره ~ خانه ام روبرست ز پرونده پروند با اول مفتوح
ثانی زده و واو مفتوح امرود را گویند پروه با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح و های
مختفی سه معنی دارد اول معروفست که چادر باشد دوم آنرا باشد که در جنگ و تاخت و
ترکتاز و شبخون از دشمن و غنیم بگیرند آنرا بتبرک رونی شرف شفروه نظم نموده ~ آن جگر گوشه
یاقوت که ارکان خرد ~ در شبخون سخا پروه یغمای تو باد ~ سیوم پروین بود پروهان با اول مفتوح
ثانی زده واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده اثیر الدین اخسیکتی راست ~ روزی شب
روزگار نوی گشته این سخن ~ در ردی روزگار نگویم پروهان ~ هم او گوید ~ پیروهان ملک تاج
مظفر دین ~ که زیر گردش ملک ندارد بار پرویز با اول مفتوح ثانی زده واو مکسور و یای مجهول
و زای منقوط هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این را بمظفر تعبیر کرده دوم
مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک العزیز تفسیر نموده هرگاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سیوم جامه تاریخ مکرر تکرار تشنیخ نظامی آورده ~ که پرویز
آلتیست که بدان شکر را به بیزند چنانچه از این بیت که نظم نموده ~ مستفاد میگردد

ازان بد نام ان شهزاده پرویز * که گفتی بودی در سخن گفتن شکر ریز * ان باب آورده که خسرو را
بدان سبب پرویز گفتی که ماهی را دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند
چهارم بمعنی بچنین آمده حکیم نزاری قهستانی فرموده ع تو خسروی و من از صدق مرا ببذیر
بر آستانه قصر تو خاک پرویزم * بحجم شیخ نظامی آورده ع پرویز الیتی ست که بدان
شکر را به برند * چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد ع ازان بد نام
ان شهزاده پرویز * که بودی در سخن گفتن شکر بیز * ششم پرویزن را گویند حکیم نزاری
قهستانی راست ع زمانه خاک تو هم عاقبت به پرویزن * فرو کند از اکر دای پرویزی
هفتم جلوه کردن را نامند مولوی معنوی فرماید ع شمس الحق تبریزی انجا که تو پرویزی
از تابش خورشیدت که هر خطری در وی پرویزن بااول مفتوح تبانی زده التی باشد که بدان
شکر و آرد و دوا و ادویه کوفته و امثال ان بیزند و انرا بیز گویند و بهندی چلنی خوانند حکیم ثنای
فرماید ع کرده از کر رو ثنیره ارد شمن * استخوان ارد بوست پرویزن پروس بااول مفتوح
بتانی زده واو مکسور و یای مجهول بتقصیر دکانها باشد در کارها وانرا افزونیش نیز گویند امیر خسرو
نظم نموده ع اژدها بیش ست و تیغ اندر عقب ایام بند * ره مده ای دوست سوی
خویشتن پروپس را بااول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد
از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید ع گر باره کشد زاغی حرمش نبود راه * گر پره زنند لشکر عرش
بتر و باک * چو خارج او نیز نزول خدمانرا * جز داخل ان تیر ردیف سرطانرا * دوم بمعنی دامن
و کنار بود مثل پره بیابان و پره کوه و پره بینی و امثال ان حکیم سوزنی بنظم آورده ع چون
بوم چشم یا پر و بر در چشم * از کشته کشته پره بینش ببلور * مولوی معنوی راست ع
بر زنان پای او کشته راند * گرد از پره بیابان بر فشاند * فخر گرگانی راست ع همیدون
پره های کوه قارون * به بینش همچنان آید که گلشن * سیوم حرفی از فعل را گویند که قفل بدان
محکم و مضبوط کردد سیف اسفرنگی نظم نموده ع ناطقه اختیار مدح تو نسازد پره قفل سخن
کلید زبانرا * چهارم برگ کاهیست حکیم خاقانی فرماید ع بر نتوانم گرفت پره کاهی ضعیف
گرچه بصورت یکی ست روی من و کهربا * ظهیر فاریابی فرماید ع از بهر حسرت خنجر بیچاره
زنگ اوست * در آخر مجره کر پره کهت * پنجم پر آسیاه و دولاب باشد و امثال ان حکیم خاقانی

در فیض چو آورده

برمازه دولاب وبرهٔ گردون بخط مهره متصل وکمانه منقب بود باره در قسمیه خود آورده
باول مفتوح بثانی زده وزای منقوط مفتوح واخفای های بارگوی سوخت وچوب پوسیده
که بر زیر سنگ حجماح نهاده آتش روشن کنند وآنرا پده وخفه بود نیز گویند برهنجش
بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری راست ~ ابو اسحاق سلطانی که در بزم چو کشش تیغ.
بی باکی برهنجت • لسان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید وبرهنجت • صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ~ هست یاقوت بهرمان برهنجت • ادب آمد که دیوار دگر بخت بریجه
باول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف لیف خرما باشد بریز باول مفتوح وثانی مکسور
ویای مجهول پریشان وامر از پریشان کردن وپریشان کننده باشد حکیم سنای فرماید ~
در خموشی بنود لهو اندیش • گاه گفتن بنود لغو بریش • استاد فرخی نظم نموده ~ برون آمد از خیمهٔ د
ار دو زلف • نبقته بر بستنده برسترن • حکیم انوری فرماید ~ باد بر سد تو هم بر سد باد فکرت
به باد خاک بربس فصل تای فوقانی تر باول مفتوح دیوار بس رفیع وبلند را گویند مانند دیوار
خانه بادشاه ودیوار حصار وکاروان سرای وامثال آن رضی الدین نیشابوری راست
~ ز بیم تیغ جهانگیر همچو خورشیدش • همیشه ماه ترا لبته باشد از خرمن • شمس فخری گفته
محیط مرکز دوست جمال وبنیهٔ دین • که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا تراب باول مفتوح ترشح
وچکیدن آب وشراب وروغن وامثال آن باشد از مشک وسبو ومانند آن مولوی معنوی
فرماید ~ خموشش آب نگهدار همچو مشک درست • وراز شکاف برتری تراب معیوب امیر معزی
این هردو معنی با فارسی وعربی بنظم آورده ~ اگر تراب بدسته تو آمدی بزمین • بجای سبزه
زبرجد بر دمیدی ز تراب • از مصرع اول بمعنی فارسی وثانی عربی مستفاد میگردد وترا ابیدن
مصدر آنست وباول مضموم درعربی خاک را گویند تراز باول مفتوح سه معنی دارد اول رشته
ریسمان خام باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ~ نجست ور است برد راست برده راه به بین •
راه دین راست سنت ای پسر از تا تراز • منوچهری در صفت اسب بنظم آورده ~ ز جهد
گر بجهاند ز سر کوه بکوه • برود گر بدوانی ز بر تار و تراز • دوم درخت صنوبر را مانند سیوم نام شهریست
از ترکستان که منسوب بخوبان است ومعرب آن طراز باشد استاد رودکی نظم نموده ~

[illegible]

از غم بار ترا از همه خوبان ترارد روو باریکم دلبرانم چون برگ ترازبرگ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول سلفار را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ بر دل ششیر و پلنگ افتدا لگاه ترک گر بنبت تو
بر اید ز کمان تو ترنگ ‌‌ دوم آوازی باشد که در شکستن با شکافتن بگوش رسد اوستاد فرخی
نظم نموده ؎ تراک دل شنود خصم تو ز سینه خویش چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ خسروانی
فرماید ؎ ان شب تیره کان ستاره برفت آمد از آسمان بگوش تراک ترانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوان خوش صورت و صاحب جمال را گویند دوم نغمه باشد این معنی را شیخ اطائفی
بنظم آورده ؎ بر شعر و وزی وری من سعت بر ترانه ترانه میگفت تراویدن چکیدن و نشتو
کردن باشد تراهی با اول مفتوح نام مرض استسقا است نو باده باشد شیخ سعدی فرموده
؎ بر و بوستان بان با بوان شاه تراهی ولی هم زبستان شاه ترابجان با اول مفتوح نام
مرض استسقا است تراسیدن بمعنی تراویدن بود ترب با اول مفتوح ثانی زده مکر و حیله و
گزاف و تزویر آمده تربانی با اول مفتوح ثانی زده نام عمارتیست بس عالی از بناهای
اردشیر بابک که در شرقی شهر کور که از شهرهای پارس است واقع شده و معرب
ان جوان است گویند که بر سر ان بنا آتشکده بود در برابر شهر کو نهریست که ابی از ان می آید
و بر سر تربانی میکرد زد ترب و ترنگ و ترند با اول مفتوح ثانی زده در هر سه لغت و بای
عجمی موقوف در لغت اول ثانی و ثالث کرک سیاه باشد و انرا تذرف نیز خوانند و
معرب ان تریو است و تبرک فراموت نامند مولوی معنوی نظم نموده ؎ شب
عشقی فریبنده بیامد جانب بنده که بسم الله که تتماجی برای تو بریدستم یکی تتماج آورد
او که گم کردم سر رشته شکستم سوزن ان عت گر سابزاد ربدستم که نوشیدم رسماش
درو گویند چون سیرم چو ترنگ اویزش کردم گران شیرین بربدستم تربره با اول
مفتوح ثانی زده و با و سین هر دو مفتوح و با مختفی قوس قزح باشد تربین با اول
مفتوح ثانی زده و بای مضموم زمین تخت را گویند تربو با اول مفتوح ثانی زده
و بای مضموم و واو معروف جامه باریک سفته را خوانند ترترک با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی و رای مفتوح بکاف زده جانوریست که انرا در ماوراء النهر و ختر صوفی گویند

وبا اول مضموم ثانی زده وتای فوقانی ورای مفتوح در کوه باماکوهی شیراز جایی خسته اند
که در روزهای سیر مردم انجا بروند وسنگی در زیر نهاده از بالا بغزیده بپایین آیند تا اول هم
مکسور ثانی زده وتای فوقانی مکسور ورای مفتوح سنگ وبی تمکین را مانند ترنگ با اول و
تای مضموم کبک را مانند وانرا مرغ السنجواره نیز خوانند ترت ومرت با اول مفتوح بمعنی تاخت وتاراج
زیر وزبر باشد وانرا تار ومار نیز گویند حکیم سنایی فرماید ~ ای لبانا ونوش تکسینا:
ترت ومرت از دعای مسکینا: ترجمان با اول مفتوح ثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبان
دیگر تفسیر کند ودو فرقه که زبان همدیگر را نمی فهمیده باشند او هر دو جانب زبان ایشان می ساخته
باشد حکیم خاقانی فرماید ~ اهل زبان را بزبان خرد: از ملکوت وملکم ترجمان ترخ با اول
مفتوح ثانی زده نام گیاهیست ودر بعضی از فرهنگها بمعنی برنج مرقوم ست ترخان
چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان اقالیم تکالیف از وبرداشته اند وبر تقصیری
وگناهی که از وبوقوع اید مواخذه نکنند حکیم نزاری نظم نموده ~ اگر صد خون سبب غمزه
برنزی کس نمی رسد: مگر بر تیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری: دوم قومی باشند
از بزرگان خفتای سیوم سبزی بود وانرا مانند بود ونه بغا با نان وطعام بخورند بسحق
اطعمه راست ~ می نهم بر شاخ ترخان زنف براولی تبر: میکشم از برگ نعنا
وسمه بر ابروی نان: چهارم ابونصر فاریابی بوده ~ ترخانه وترخینه با اول مفتوح
ثانی زده نوعی از طعام ماحضر باشد که مردم فقیر ونامراد بجهة زمستان سازند وانچنان
بود که گندم بلغور مفتوح ثانی زده کنند وبا ادویه جاره ورا آب بپزند تا نیک دغار [?]
شود ودر ترش کرده وانگاه گلولهای ساخته در افتاب خشک نمایند ودر هنگام حاجت
قوری از ان ببرند وبکار برند مولوی معنوی فرماید ~ چون بروی زمین جهان
سوی خرابات جان: در ترخنش می بکنیز بی مزه ترخینه ترخون با اول مفتوح ثانی زده
وخای مضموم وواو معروف چهار معنی دارد اول خونی ودیباک واو باشد را گویند
خواجو راست ~ تو ترخان وترخون زجور تو خواجو: دل زخم جو خالی ورخ از زرخانی:
دوم بمعنی بود شاعر گفته ~ گیاها بر از خون ترخون شده: دل غنچه ره زیر وزیر خون شده:

سیوم نام دارو بیست که انرا اکل کرانامند و بتازی عاقرقرحا خوانند چهارم سبزه ایست
که انرا در سرکه بیاغارند مدتی تا طبع او تیز گردد و بعد ازان بکار برند ترخون بردید
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قباله باشد وانرا ترزده و چک نیز خوانند
دوم مزد راست کردن آسیا بود ترزاده بمعنی نخست ترزه است که مرقوم گشت ترزفان
بمعنی ترجمان است که مرقوم شده حکیم سوزنی فرموده ه وصف توان کرد تان
تو گفتم من بمیان راست بترزفان ببانم ترودک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگها با باء عجمی و زاء منقوط نیز مرقوم است ترس
با اول مضموم بثانی زده بمعنی سخت باشد و بتازی سپر خوانند شیخ نظامی فرماید ه
برو سینه همچو پولاد ترس ¤ حدیث تو مندیش خود میرس ترسا با اول مفتوح بثانی زده
آتش پرست را گویند ترسه با اول مضموم بثانی زده تو تس قرح را خوانند ترغده با اول
و ثانی مفتوح عضوی و بندی باشد که بواسطه درد مندی آن حرکت نتوانند گویند فلان
عضو ترغده است یعنی چنان درد مند گشته که بواسطه آن حرکت نتوانند نمود منجیک گفته
ه زبس کوب از زمانه یافت خصمت ¤ همه اعضای او را گشت ترغد ترغازه با اول مفتوح
بثانی و زاء منقوط غالب و تبرکش و کسی را گویند که حکمهای غیر مرفوع مینموده باشد مولوی
معنوی فرماید ه همیکوشم بخاموشی ولیکن زین شکر نوشی ¤ گرفته چون آن غمزه
که آن غمزه است غمازه ¤ که کنزا کنت مخفیا و قد احببت ان اعرف برای جان مشتاقان
برای نقش ترغازه ترف با اول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد وانرا تبرکی قراقرت
خوانند حکیم الوزی فرماید ه ترف عدو ترس نشود زانکه بخت او ¤ کاو دبت نیک
سیر و لیکن ¤ بلکه زنت حکیم سوزنی گوید ه لب بست این قصیده ترفنده برف طعم ¤ مخلص
بمدح او نشده ترف طعم قند ترزفان با اول مفتوح بثانی زده معرب ترزفان ترجمان است
ترفنج با اول مفتوح بثانی زده راه باریک و دشوار را گویند شیخ روزبهان بقلی راست
ه ره دوزخ خوش و نغز و وسیع است ره منوست بس دشوار ترفنج ¤ شاعر گفته ه
راه آسان و راست بنگرای دوست ¤ و در دشوار از راه بیکرانه و ترفنج ترفند و ترفنده با اول

مفتوح بثانی زده و فاء مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم ثنائی فرماید
نزد من قبله و دوست عقل و هوا • هرچه زین در دن برد همه ترفند • حکیم سوزنی گفته • جز قدح تو
ترفنده بود هرچه نویسیم • کردم قلم از نامه ترفند شکسته • حکیم ناصر خسرو فرماید • بندم چه دهی
نخست خود را محکم کمری زنبند بربند • چون خود بکنی بر آنچه گوئی • بند تو بود دروغ ترفند • ترفینه بااول
مفتوح بثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون مفتوح و تاء مختفی آشتی را گویند که از نفاق
و ذوقوت کنند مولوی معنوی فرماید • من مست ایدیا بشم نه مست ایاغ • از ما لقمه جان
خورده ام نه لقمه ترفینه • ترک بااول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خندق بود که برگرد قلعه
حصار و باغ و امثال آن سازند خواجه عمید لومکی بنظم آورده • قدرت است باغبان ربع
زمینش مزرع • فیض نخور سبعه را ساخته گرد او ترک • دوم نام رودخانه ایست که نزدیک
دربند شروان واقع است حکیم فردوسی فرماید • مناره برآرم ز شمشیر و گنج • ز هامان
با کس نمایم برنج • چو باشد مناره به پیش ترک • بر ترکان ستانند جنگ • سیوم
حلوای ارزن سته و قند ریحان بیزند چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی دختر بکر • ترگ بااول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد حکیم فردوسی فرماید • یکی تیغ او بر
بر سر ترگ او • که او ترک جان گفت جان ترگ او • حکیم ازرقی راست • برفرز خنگ
زنگ میل ترک دشمن او • دو نیمه کرد باز او فند بصورت دال • دوم سوز کلاه و عمامه و خیمه و
امثال آن باشد حکیم فرزدقی گوید • بدو چه گونه دهم کسوتی که از شرفش • کلاه گوشه عرش
است ترک شبپوشم کلامی • اصفهانی گوید • خیمه نه ترک گردون سایبان جاه تست •
قطبها بر هر طرف چون میخ محور • طناب سیوم نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان • ترکند و ترگند
بااول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده
• جز مدح تو ترکنده بود هرچه نویسیم • کردم قلم از نامه ترکنده شکستم • ترکانی بااول مضموم بثانی
زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که ترک زنان بپوشند شرف سغرده فرموده •
چون رفت خبر سوی ملکشاه • خالی ز طرب کفش نه بخشید • ترکان موافقت وارند • ترکانی
دبیرینها نه بخشید • ترکتاز بااول مضموم تاخت آوردن باشد منجر یک ناگاه بر سبیل تاراج و غارت

حکیم ثنائی فرماید ~ خبر باز آب منشا نیم باد آن خاک توده غدار * تیر کناری کنیم تیر بشکنیم * نقش نکی
مزاجرا بازار * نواب سپهسالار میرزا خان بیرم خان مخاطب بخانخانان نظم نموده ~ یک چند دلم
بهجر آموخته بود * وز ذوق وصال دیده بر دوخته بود * یادی تو شبانه ترکتازی آورد * بر باد بداد
آنچه اندوخته بود * ترگون با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال قراک باشد منجیک گفته ~
تا بدر بادشاه عالم رفتند * بسته تیرگون و روان وصول خطار * ترزمه با اول مفتوح و ثانی زده و میم
مفتوح دو پارچه نمد باشد که در زیر زین بر دوزند و آنرا درم وادرمه نیز گویند حکیم سوزنی
راست ~ زین باز ترزمه نکه کس چو خواهی گشت سوار * تا نیفتی چو شوی تند بر و حمله مدیر * ترزین با اول
و ثانی مفتوح گل نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی دست و بیابان نیز مرقوم است
ترناس با اول مفتوح و ثانی زده صدایی را گویند که هنگام تیر انداختن از خانه کمان بر آید حکیم
فردوسی فرماید ~ دل سرکش آن بیرز وسواس بود * همه دست بر بانگ ترناس بود *
ترنانه با اول مفتوح و ثانی زده نان خورش را گویند و آنرا بتازی ادام خوانند مولوی معنوی
فرماید ~ سایلی آمد بسوی خانه جوشش خشک نانی خواست یا تر نانه * هم او گوید ~
چون روز گردد میرود از بهر کسب بهر کد * تا خشک نانی آورد شود از مشتری تر نانه * ترنج
با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکن باشد و آنرا
ارژنگ و الجوح نیز خوانند دوم میوه ایست معروف و مشهور بواسطه کثرت چین و شکن
که در پوست است باین نام موسوم گشت ترنجیده با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و ارژنگ و الجوح گرفته باشد مولوی معنوی
فرماید ~ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده * گفت من از چشم بد می نشنوم خود جدا
دوم بمعنی کشیده آمد ترندک با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترترک نیز گویند
و در ماوراء النهر دختر صوفی نامند ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار
معنی دارد اول تارک سر باشد منصور شیرازی گفته ~ ز تیغ غصه عدوی ترا بریده
کلو رسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ * دوم آواز کمان باشد که هنگام تیر انداختن
و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و آواز تار وقت نواختن ساز بود شیخ نظامی فرماید ~

ترنگ کمان

ترنگ کمان رفت در منوکوه فسا فس کمان تیر بر بر کرده سیف اسفرنگی راست ~
برداشت زخم کرز کران نفس بیک ترنگ • از نالش درنگ سر کوه دیر خواب • اثیرالدین
اومانی کفته ~ زکوب کرز ترنکندان حسام بود • قضای معرکه ها هیچون دوکان آهن کر
سیوم بمعنی انگیز وخشت وخر آمده • شیخ اوحدی فرماید ~ شب کینی روز روز در
کارش • در نویسی بدرج طومارش • باز شورش برتر نکانی بتقاضا قدم بلیکانی • ترنگانیدن
مصدر آنست چهارم غرقاب را نامند و بزبان هندی منوج اب را خوانند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول مرغ وکشتی را کویند وانرا تورنک باواو معدول نیز نویسند و بزبان
علمی کرد مردم هندست دوم زن انرا نامند و با اول ثانی مکسور خوب وخوش وطری و
زیبا را کویند مسعود سلمان کوید ~ لاجرم چون چنین کر انجانم • ناخوش و ناترنگ
نادانم بور بهای جامی کفته ~ بز فکندی نیشت کیکی را از بی الالات ناترنکی را • ترنگبین
با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم دارو ئیست که طعم ان شیرین باشد و ان
چنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند ترانگبین و انرا بتازی من خوانند و معرب ان ترنجبین است
مولوی معنوی نظم نموده ~ انزر بلاجو نیست کر انزر خطائیات • تلخ برای تست چو خار ترا
انگبین • شیخ سعدی راست ~ ترنگبین وصالم بده که شربت هجر • نمیکند خفقان فواد را
تسکین • ترو و تروه • با اول مفتوح بثانی زده واو مضموم جفت را کویند که ضد طاق است
ترو بیده • با هر دو معنی بانبر مبده که مرقوم شد منزادفست مثال معنی اول بدر جاجرمی ~
هر کرا باز و تروهی بود دشمن کیری • که بکیتی همه خاین تن مانقصان است ~ با اول و ثانی
مفتوح سبزی باشد که انرا با خوردنی ها بخورند کمال راست ~ کرچه در خدمت صدر تو
هنر میدانند • دین رهی مار دل در زحمت خاطر باشد ~ لیک رسم است که بر خوان ملوک
از بی رسم • تره اول بود حلوا اخر باشد این یمین نظم نموده ~ بهای تره بکیر و زخوان
همت اوست • هزاران ذخیره که در هر دکان بود مخزون • تره سبز تره بود بغایت تلخ • تره کوبه
با درنجبویه را کویند که ان تره باشد که کربه را بان محبت بسیار است • تره مره نام سبزی و نام
تره است که انرا بتازی بهقان خوانند • ترنبان طبقی باشد که از نخهای بید ببافند وانرا

چنین نیز خوانند تروال بااول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ رفانکو یا گاجی
را از او منقوط است تروت بااول مضموم نام میوه ایست ترموده بااول مفتوح بثانی زده
و میم مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آمیخته باشد دوم انداخته را گویند تروند و تروندہ
بااول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که بخشت
رسیده باشد و انزالو باده نیز خوانند زین همین فرماید ¶ میوه شیرین بلکام دو دستان
زان تازه شاخ ٭ از بی تلخ عیش دشمنان آمد پدید ٭ زان جهان آزاده شاخی انجنبش ترونده
هم ریخت جسروی خسروان آمد پدید ٭ مولوی معنوی نظم نموده ¶ ترونده باید زخاک
هر کاو خرا کی رسد ٭ زین میوه های نادره ز برگ دل گریز خورد ٭ دوم بمعنی ترقیده و تر فنداست
که مرقوم شد ترهنده بااول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده چیزی آراسته و با
طراوت را گویند خواجه عمید لومکی راست ¶ شد بمین معدلت آراسته تر هنده باز
چون زخیل خرد سیار گان ردی فلک تری بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
بمعنی تر آمده که مرقوم گشت ترشیه بااول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
نوعی از فانق باشد که مردم فقیر و نامراد انزاد را اشتهای آرد و جز آن نخته بخورند و طریق ختنش
آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و بادویه حاره چون فلفل و قرنفل و زنجبیل و زیره و سیاه
دانه و مانند آن نیم کوفته و سبز بهار ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و بودنه و گشنیز
و بهار سرد در تغاری انداخته و سرکه و دوشاب بر زبر آن بریزند و راز خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهل روز بهمین دستور هر روزه سرکه و دوشاب بر زبر آن ریخته بر هم
زنند و در آفتاب گذارند تا نیک بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک
کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی را در آب گرم اندازند تا نرم شود و فانق آش سازند حکیم
ثنای فرماید ¶ ترشیه گر بخورد مرد سفله بیش از مرگ ٭ بس از وفات چه لذت بر زیره
و حلوا آش ٭ دوم انواع سبزیها را مانند تیره بادام و ترتیزک و بادرنجبویه و ترب و گشنیز
و امثال آن حکیم ناصر خسرو نظم نموده ¶ شکر چه بهی بخوان اندر ز بزاری ٭ بخوان اندر مکر سرکه
و ترشیه ترباک بااول مفتوح بثانی زده بمعنی پازهر است که نوشته شد حکیم ثنای فرماید ¶

یک جهان زیر گنبد افلاک کام فلک مرزم خانه پر تریاک هم او گوید ای بلبل وصل تو طربناک
وی غمزه زهر و بوسه تریاک و درین روزگار افیون را گویند و افیونی را بنابرین تریاکی
گویند تربان بمعنی تربیان باشد که سبق تحریر یافت اسمعیل رشیدی نظم نموده
بیرون شد بسوی تیره و آورده بر بد جیده بر تربان ترید و تریده با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای معروف ریزه کردن نان باشد در میان شیر و شربت و آش و آب گوشت.
و امثال آن و آنرا اسکنه نیز گویند و بتازی ثرید خوانند بسحق اطعمه راست
او غنی گر با جمع آورد میر کله تر کچه کچه بر ترید شیروان خواهم فشاند هم او گوید
اگرچه مطبخت انتظار جهان دارد تو از ترید سرد یک عدد نخواهی کن مولوی معنوی فرماید
بس کن و بر سر تنور بنه تا که با نهایت زانثرید کنند تربون با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
بیرون کشیدن باشد و با اول مضموم رمیدن بود ترنیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
معروف و یای موقوف ترساننده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند تریو با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول راه بسته را گویند شهیدی در صفت اسب گفته ...
هر که والا جوجه همچون عقاب اندر هوا بر تیره بوده راه جوجه همچو بر صحرا استمال فصل جیم جر
با اول مفتوح هر شکافرا گویند عموما و زمین شکافته را خوانند خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید
ای برادر چشم زینها درین عالم همی شکر انبوه ببند در ره بر جوی جر با اول مضموم زین اسب بود
جرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کمالی ظفر همدانی گوید خسته دست و بدلگام
خموش جرد و لنگ و کند نابینا حکیم زجاجی گفته جرد بود لیکن قوی دست و پای برفتن پری
همچو همای و با اول مفتوح و ثانی زده تخت پادشاهانرا خوانند اوستاد فرخی در صفت سومنات
نظم نموده زر بر تخته یکی جرد ساختند او را چو کوه الندکوه سرو بجای شرر بمال مملکت
تاج افسر بس بوده است کمینه جرزی آن بوده است آن افسر جرب با اول مضموم و رای مفتوح
دراج را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ای داد گستری که ز تاثیر عدل او باز و عقاب جم
زند از کبک و ز جرب جود و سخای حاتم و معین این زایره جزو لیست از جوامع جود تو منتخب
جرس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول زنگ باشد و آن معروف است خواجه حافظ

شیرازی راست ه مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم جرس میدارد که بر بندید
محملها ❊ دوم زنذان بود با اول مفتوح ثانی زده صدای بود که از برهم خوردن دو جرم حاصل شود
فخر کرکانی راست ه سدار جرس ورا ناله یه واکاه ❊ شنید اواز کفتار شهنشاه جرت با اول
مفتوح و ثانی مشدد و اواز برهم زدن دندان باشد جز سقف با اول مفتوح ثانی زده
و شین منقوطه مفتوح بغازده هجو باشد استاد عنصری راست ه چون رهبر سے
در بلا واکفت شعر باید که بکوی جز سقف جرک با اول مضموم بیابان باشد ه با اول و ثانی
مفتوح اواز و صدای کرز و شمشیر و رنجیر و امثال انرا کویند خواجه عمید لوبکی راست ه جر با
جر یک کرز نکویند اجل سخن جز با قضا ❊ بمرگ نه بندد جناب تیغ جردیک با اول مضموم ثانی
زده نام جانوریست شبیه بملخ ❊ اما کوچکتر از ملخ باشد و لشب اواز کند وانرا بتازی صرصر
و ربزبیز خوانند و بهندی جهنیگر نامند جر ه با اول و ثانی مفتوح مشدد سبورا نامند و معرب ان
جرق باشد مولوی معنوی راست ه خمار بجد من بجر ناهمی طلبد ❊ که بینت هست تراز
طلبها و جره کفاف ❊ عمر خیام راست ❊ می خور که تنت بخاک کرد ذره شود ❊ خاکت پس ازان
بپیاله و جره شود ❊ از دوزخ از بهشت فارغ می باش ❊ غافل بچنین صفت چرا جره شود ه
با اول مضموم سه معنی دارد اول بر هر جانوری را کویند از خزنده و برنده عموما و نر باز را خوانند
خصوصا مختاری کفته ه بر باد کرز و تیغ تو محکم کنند تیر ❊ پیلان مست تنک و پلنکان جره
تاب هم او کوید ه دران زمان که بخندد چو کبک دشمن تو ❊ عقاب جره برآید ز بیضه
عصفور ❊ دوم شجاع و دلاور باشد سیف اسفرنکی فرماید ه در بزم خونبر زند رو ملونی
انور مصاف جره تراز مار زاد ❊ ازرقی لوریهای بعقد نظم آورده ه در چنین دایی که مرغ
علوش ❊ می نهد بر سپهر هفتم عشق ❊ طاوس جونبر وی می ماید ❊ جره وحشت چابک و چالاکش
سیوم نام سازی بود شبیه کستبر غوا ما ارشنز غو کو حک ❊ تر باشد شیخ نظامی فرماید ه
مغنی بان جره جان نواز باهنک با ناله نو بساز ❊ امیر خسرو منظوم ساخته ه بیا بیا مطرب
ان جره طفل و شش ❊ چو طفلان ببر کرد بنوار خوشش فصل هیم عجمی جر با اول مضموم الت
تناسل باشد حکیم ثنای فرماید ه انچه ان لب رک جر خور کرد ❊ من ندیدم که در افاق یکی

کم نورزد

چرامین

کمتر خورد چراخورد و چراخور و چرام و بمعنی چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو گفته بیت خورشید
سندی بخورد گیتی ؛ زیراکه تو خود حزی جهان بخور ؛ حکیم نزاری بنظم آورده بیت فردن
از صد هزار اسپ و شتر بود ؛ چراخور تا جو گنج از مال بر بود ؛ حکیم ثنای فرمود بیت آن شنیدی
که در ولایت شام ؛ مجروه بود بند استران بخرام ؛ ستمش فخری راست بیت حسود شاه را
در باغ امید ؛ نماند هست از ثمر غراز سید خشکش ؛ چو جبو اینست مانده در بیابان ؛ ز بخت بد
نه آب و نه چراین چراخوازه و چراغوازه در لغت اول با خاء موقوف قندیل بود که در میان
چراغ روشن کنند سقف از سقف مکی راست بیت در شب قدر جاه تو زروح امین نظاره
این شش سه قرابه راد بد چراخوازه حکیم انوری فرماید بیت این آبگینه خواهد گردون که روز
شب ؛ از شعلهای آتش گردون مزین است ؛ بادا چراغوازه قرارش جاه تو تا هیچ
در فتیله خورشید روغن است ؛ چراغ سه معنی دارد اول معروفست دوم چرا باشد حکیم
اسدی فرماید بیت بیر سیدان پهلوان سترگ ؛ بگفتند کادیت ای بزرگ ؛ همی افکند گوهر شب
چراغ بدان روشنای کند شب چراغ ؛ سیوم برداشتن اسپ بود هر دو دست را و ایستاده
شدن بهر دو پا و آنرا چراغیا نیز گویند چراغانه دو معنی دارد اول معروفست دوم اسپی را
گویند که دستها برداشته بر دو پای بایستد و آنرا چراغیا نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت
براق همت والا یتو بکرم روی ؛ چراغیا کنان بر سپهر جست تبار چراغ پایه چیزی باشد که در
پیش چراغ بسازند تا چراغ از باد خاموش نشود چراغله کرم شب تاب را گویند بتازی
نجاری گفته بیت شب چراغک چراغله شب تاب ؛ کرمکی کو بود شب افروزان چرنیا
و چرگر حیوانات چرنده را گویند از نهای همایون نقل کرده شد بیت گهی ماجرا گر چرا گر شدی
گهی با هنرنده پرورار شدی چرنش با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور چرنی را نامند مولوی
معنوی فرماید بیت چرنش انجادان که جان فربه نشود ؛ کار نا امیدی اینجا به شود
نور بهای جامی فرموده بیت شد زغصه دلم چو گوشت کباب ؛ میگذارم ز قهر چون
چرنش چرنگ با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد
که کاغذ حریر تنک را چرب کرده بر صفحه تحریر تصویر با نقاش بنهند و بقلم مو نقش

برواراند سید ذوالفقار شروانی فرموده ـ تا نشان از خامه معنی دهد فصل بهار
وزر افشان جریک نازان شود ـ باد خزان باو رانشک حاسدت مابروی زر سیمای تر
خجلت ابر بهار ورشک گنج شایگان ـ دوم نان تنکی باشد که در روغن بریان کنند
و با حلوا بخورند دبستر آن باشد که بروح اموات تصدیق نمایند وانرا چلپک نیز گویند
بسحق اطعمه بنظم آورده ـ نسیم جریک وحلوا بمرو کان چو رسد ـ ببوی هر دو برارند
دست دسر رفته ز ـ سیوم سر سنبر بود وانرا جریه نیز گویند و بترکی قیماق و بهندی ملای
گویند و بالاول مصموم چهار معنی دارد اول کفش و در وغ راست ـ مانند باشد در حق
کسی کمال اسمعیل گفته ـ تبارک الله چندین سوابق خدمت شود بجریک بتقریب
مفتری برباد ـ دوم بمعنی طنز و سخر آمده حکیم علی فرقدی نظم نموده ـ بی کمان
موش ورودم را جریک آمد بلنک ـ بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب ـ سیوم خجلت
وانفعال خوانند سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ـ هر دوم بدولت شرف نماک
با بتو ـ دور سپهر جریک تاج کیانی دهد ـ چهارم حیستان باشد وانرا لغز نامند امیر خسرو
فرماید ـ نزد ما دو هم چون دو دوست لب مرسوز جریک گفته دو پوست جربو جربی باشد
وانرا چربس نیز خوانند جربیدن بمعنی غالب شدن وافزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید
ـ منم با تو جریم بهنگام کین ـ سیوم قایم انداز روی زمین ـ بابا شیخی کیلانی راست ـ
بر مه ان روز زنخ دفتش امیخ نمد ـ که نارنج بیا زنجه کرا و میخت جرجه با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی لون ورنک باشد وانرا جرده نیز گویند چه پارسی زبانان تا و دال را یکحرف
مبدل انند جرخ هفت معنی دارد اول فلک بود ـ دوم گریبان باشد سیوم کمان را گویند
این ۳ معنی را درین دو بیت امیر خسرو فرماید ـ کسی کش چشم زخم از چرخ زور بیت
رسد کر حبس جهان در جرخ در زیست ـ چو زخم از تکبر تیر بر چرخ بیست ـ نه کمتر تیر چرخ
از تیر چرخ ست مثال معنی دوم شمس فخری گفته ـ که زدولت واقبال سرا
باد دار فتح وظفر دامن چرخ مثال سیوم شمس طبسی راست ـ ای زجرچت بریده
بر کردن طایران چهار ـ بر السمام چهارم بیر این را خوانند وانرا اگر بیانی وگرنه نیز نامند

امیر خسرو فرماید بیت قبا چرخ از نعت مرصع ستام زین زرین طمع هم او کو بود در صنعت حسینی
بیت بسکه هر سو شد قبا چرخ در عالم فراخ همچو چرخ افلاک همه کیهان گرفت پنجم نام
بیتی از مضافات غزنین مهیتی فرموده بیت با خلق باداوری بود قاضی چرخ فرد علم
و ادب بری بود قاضی چرخ ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند
حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت برو داد ایوان عرض سیاه بفرمود تا پیش درگاه
شاه بیت برارات جائی بلند و فراخ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ هفتم حرکت دوری
را نامند مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولابی
و چرخ عصاری و چرخی که بدان ریسمان پنبه ریسند و امثال آن و این چرخها که مذکور گشت
همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک باین نام خوانند شیخ سعدی بنظم آورده بیت
بچرخ اندر آیند دولاب بر خود بگریند زار و چرخ نهم کمان دار را گویند نجیب الدین جرباذقانی
راست بیت شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی بنای سست تو گوید سپهر چرخ انداز
چرخشت با اول مفتوح ثانی زده و خا مضموم بشین منقوط زده چرخی باشد که بدان
شیره انگور بگیرند اوستاد عسجدی فرماید بیت برخیز برافروز هلا قبله زردشت بنشین
و برافکن شکم قاقم بر پشت بس کس که ز زردشت بگردید کنون باز ناکام کند روی
سوی قبله زردشت من سرد نیابم که مرا از پس هجران آتشکده گشت دل و دیده
چو چرخشت گر دست بدل بر نهم از سوختن دل انگشت شود بیشک بر دست من انگشت
و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیره آن فشرده
گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه این بیت اوستاد فرخی دلالت
بر همین معنی میکند بیت دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او دو دیده همچو بچرخشت
زیر پای انگور چرد با اول مفتوح و ثانی زده رنگی باشد مایل بسرخی که مخصوص بود
مر اسب و اشتر و خر را و با اول مفتوح ثانی زده آستانه در باشد حکیم زجاجی گفته
ابابیل چو چند مردان مرد که چو بیند مر گنج را زیر چرد چرده با اول مفتوح ثانی زده لون
و رنگ را گویند سراجی راست بیت ز صنع اوست که شب چون سیاه چرده شود سپهر

قبا سرخ روشود ز نسخ اثیرالدین اخسیکتی فرماید سواد طرهٔ توقیع تو بر اطلس رشک
سیاه چرده کند مشک را ز مجروری و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است
چنانچه این مضمون خواجه حافظ گفته آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست و در بعضی
فرهنگها سیاه چرده را سیاه نوشته تعبیر کرده اند چرز جانوریست پرنده که انرا از چرغ و باز
و امثال آن شکار کنند و آن معروفست و آن را حبال نیز گویند و انرا روباه طیور نیز گویند
چه وقت گرفتن شکاری چنان بچال بر رویش اندازد که مانع گرفتن شود و او بدر رود
مسعود سعد سلمان نظم نموده در آمدم پس دشمن چو چرخ وقت شکار چو چرز تا که برد از
من نزد بنجال چرس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن
انداخته بپای بمالند تا شیره آن فشرده شود مولوی معنوی فرماید اندر چرس جانم
گر پای همی کوبی تا غوطه خوری یکدم در سبزه و بسیارم هم او گوید من خفته و مستم اما
پس ناکه و بیدارم هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم تا شیره فشارانت اندر چرس
عشقیم یا از پی آن کوبم کانگور تو افشارم دوم چراگاه تا مند حکیم ثنای راست شیره
جان و خرد باش سوی عالم قدس نه تنوری که برآ عالم حسست چرس سیوم بند و
زندان بود حکیم سوزنی گفته چون نباشد ساغ سبخول کار و شغر در دکی گذار و قافیه را
ببکنیاهی در چرس و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه مرقوم است حکیم نزاری فرموده
گرسنش از نغز بنودی تهی آن همه فریاد نکردی چرس چرسدان با اول و ثانی
مفتوح روپاک چهار گوشه که انرا جمع کرده با هم بربندند و درویشان و قلندران
بر کتف اندازند تا بعضی اشیا را از مال و ملبوس وغیره در میان آن نهند شیخ محمد
خلجانی گفته بیرون رفتیم چو درویشان نمد بوشش چرسدان را حمایل کرده بر دوش
چرغ نام جانوریست پرنده شکاری مشهور و معروف چرغان با اول مفتوح ثانی زده
مهری باشد که بر طوا نهند چرغند و چرغنده دو معنی دارد اول چراغپا باشد دوم برود ه
گوسپند بود که انرا بگوشت پر کرده باشند چرغول با اول مفتوح زده داروی است که انرا
زبان بره نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند چرک با اول و ثانی مفتوح زخم باشد